نبی چون گنبد گیتی جهان بنیادی   نبی همه یاری کاه چاره درس

علی چون غلامان زنگی چنگی   که بر کف تکبیر تیغ و تیر چمن

نوربان نور کده چون خاطر   شو بجمع کاهر چه احوال دلبر

مکون سر کشتی نطاول کر نمد   نوم داده شر بلش دارا یر دلبر

علی ولی منبع فیض یزدان   ولی خدا صهر پاک پیمبر

علی راکب دلدل بر شهسواران   علی صاحب ذو الفقار و حیدر

علی آنکه از هو تنها زاسب مرتضی   علی آنکه زانو تنها زاستاد عیسی

علی مظهر قدرت فیض یزدان   علی زور بازوی شرع پیمبر

نجم فعل فاعل بر امر   بود کرچه شفق ولی ست مصدر

برادرزاده خلعت اعلی   امام بحق زینب محراب منبر

بنور ید اللهی اثر یزدان   چنانکه ندر دراز یادر حیدر

کهر دست خود با امتنان بر   شاه فدا برای حصن خیبر

الا ای امین خداوند العلی   رسول خدا او وصی و برادر

نبی جعفر خلق عالم مقدم   قدم یا حیدر نو بود اسلام عمر

منظوم سپهر چو مه مشرق کاینات ای نور ماه حکم تو کرده مدام منتظم

ای پاسبان جلال کرده در پیش نعمت پشت سپهر از [illegible] خم

از فرق طبع ح زده سر مطلع دیگر [illegible] نیلگون خم

ای اکبر چون تو نامدار [illegible] همسر [illegible] وجود تو یا قدم

تا بود [illegible] بذات تو گفته ایکه تو [illegible]

[illegible] غبار قصور [illegible]

[illegible] قدم

ای واجب الوجود که چون واجب الوجود هر ممکن از وجود تو موجود منعدم

[illegible] امر تو [illegible] حکم تو [illegible]

پیغمبران بحبل تو دارند اعتصام [illegible] معتصم

چون کاتب ازل قلم صنع بر گرفت دیباچه وجود بنام تو زد رقم

[illegible] بازار [illegible]

[illegible] غلام [illegible] خدم

[illegible] خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منعم

[illegible] النعم

[illegible] والنار والظلم

تمت

ای [illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غیر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اخلاق

[illegible] آفاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخمس

حق ذات تا ز شرع این راحت ارواح حب علم کرده چنین ما هم ملاح
حمد شو بجا هست یقین بر هر مفتاح حاشا بد بقری من کنز الحاح
حوران جنان بر در او خادم مصباح

از کون و مکون ذات علا نیست هویدا الحمد و از سر خالق اشیا
از روز ازل بوده علیم و دانا ای شعبه اکبر بسط ملجا سبحا
حسب طرفه ظهور رسانی تو باطاح

بر شیعه یقین لطف خدا هست بهر باب باشد که رسد بر هر جهت ز شتاب
بهر کسی هست این شیخ بر شتاب برد ست عطایش ز دل او جو سحاب
حرفی نیست کرم مانع منه اکاح

تا قبله دل الله شد روز نکو بیت تا ریب کسی کو نرسد بر سر کو بیت
تو شاه جهانی جگا جلد بسو بیت تعجیل کن اندر کشتم بر ضم کو بیت
حوت بنده اکرم شد از بهتر تو طراح

ثبت است کو علا بعد بر شد وارث ثابت شده از روز ازل او شده باعث
ثانی نکند کار دل دانه ثالث ثالث بعلا کرده بی ظلم چه حارث
حرف حسد کینه بود شو بر هر صحاح

جا کی که رسول عربی دفت علیم جبریل امین جا کرد او شد بشب داج
جان از جهان جل پیش شه نعلین جهد فلک از شرف یافت مرتاج
حرباشاه بو جا و نوری کشته چه اجراح

خواهی که شوی در هر جا هر کو کتاج خورشید شو چو شمس ابلاح عدو افلاح
خاموش شی در هر جا بشو افراج خار کیسه از جا نکر بر تو ببک سلاح
حسرت بر اندم که شود دیر ملاح

دو شوی این سخن ز علا اسرار بیان شد در مدح علا قصه بسیار بیان شد
دل شاد کنان در پی گفتار روان شد داخل بیان هم از او اسرار زبان شد
حایز جم رفته از کون در اصلاح

ذکر شه دین تو شود حاجت کانند دین شو بکند کار در وصد ظفر کانند
ذات برابر آدم او خیز تو کانند ذاکر صفدر باز شو و صاحب کانند
ضربت شه لولاک اندر بیش چو اجناح

دو ز رکه بجا آ قدم برده چیده روشن سپیدش ...
دختم از این مرحله بر جانب دیگر و سیم دیگر باره هم از عالم بر بشر
حال جها دارده نصیبه مجراح

زنهار روز از پی هر کس تماز زیرا که خدا داد به جهان تو مخدوم کاز
زنجیر بلا تو کس از نفس تو متاز زاین بیش باید بر تو شد خوار و شمار
حیف است خط کوده از این مردم کراح

سیمای صفا ز روان کرد در هر تاس سر رشته حکم کو ز بند و حضرت الیاس
سالم بقناعت شو از جمله ذکر پاس سر رشته از این شیوه تا جز همه شناس
ما بتو و جاه دشمنانش بکنه الواح

شاهی که خدا کرده نشانیش هم جای شایسته مدح است نه هر خار و خاشاک
شمشیر کشی کرده جهان را ز فلاک شکن بنیت دل این قصه که گفتم بلاک
حیدر دهد بت روز جزا ساغر اقداح

صورت کر معنی هم کند صورت انشا صورت معنا ذکر کند از سر اخلاص
صاف بجهان کو سلام دهی تو خاص صادق صفتی در کنند وصف تو خاص
صلوات تا قرآ از شیره نفاح

ضامن بجهان گشت علی از تو کجز ارض حامی هم خلق جهان است که ارض
ضایع نکند کو علاخوبی در این ارض خراب سخی باش ملکی قصه زکر فرض
هم کو کنند تا شود هم افراح

طالب بنده اگر شو مایل خطاط طیار رود در بر گفتار چو طواط
طراز سخن وصل کند فرق چه بناط طومار سخن های بجا هم تراشیده ز قرط
هوا ز دل ادا بکنه صورت اقداح

ظالم که هیچ کهرینه که خط ظالم بیقین کر شعله از هم بکند حفظ
ظلم ابر بظلم کنه حق کنندش حفظ زهر از بر ظالم شکند کر بکند حفظ
حفظش کند از لطف ام قادر اصباح

عشق از روز ازل حب زده طالع عشقش بدل اهل و فا زان شده شایع
عارف به جهان کمی سخن جو زنده مانع عیش دو سرا داده بما حرص و قانع
حسرت بدان کسی که ببرد فتاح

سوال
بگو از کیست نوبه بالحسنات در کرده اگر تو مرد طریقی جواب کو با من
بگو چند از ایم است اگر تو درویشی دگر تو بار چه اصل برون کو تا کرده

جواب
بود ز حفظ بیر الحسنات تو بدان و سید حسب با از جای نه در جهان
بود نه صفت از را نه بلبس مشکم جواب مسئلت تو شود دلیل ادان

سوال
دارم ز تو یکسوال ای مرد کرین کی کوی تو از کجا شاهد و زمین
کی کوی نشیم حبیب ای درهدار بر کو تو جواب هم از صدق یقین

جواب
کی کو خدا ز خود بیز تمنات ذکر هم در علی ولی اشنات
کجکول شا اکر تو مسعود ایکار اب ملح ملوانیست

سوال
اگر تو بیر طریقی بگو تو غیر از کیست بگو دل از نه جلوه نیست تو از کیست
اگر تو عار فرو بگو بیا درویش جواب شاه تفیرت بگو ذات زینب

جواب
تفیر جواب اول نه حیدر کرار عجیب به رضین زدیلک کفار
جناب حیدر کرار داد برقنبر انا و بعد بدر ان بیا بر خود جبار

سوال
ای خرقه تو بگو زکی یار باشد این سلسله فنا عشق نکار باشد
بر کو تو جواب نه اگر درویشی بر دست عطا تو ز کی پیر شد

جواب
این خرقه نه از حضرت خضر پیر است این سلسله فنا عشق از کو لایست
خواهر کی تو جواب که بر ز عطا باشد ز جناب شو پیر است

علم از کیست اندر پی میدان سفره از کیست اندر دوران
کسوه از کیست که بر تو درویشی صاحب رشته بگو تا تو بیان
در علو ز مصطفی باشد سفره از شاه اولیا باشد
کسوه از آدم است ابراهیم رشته از برکو دین علا باشد
نعلین تو از کجاست ای مرد خدا بر کو تو جواب هم از صدق صفا
اول که بود ملا ناو در دوراه زهد منم این شاه را کنف نما
نعلین زاد بیز الله ست فاخلع نعلیک با کلیم الله ست
اند شب معراج بیز اعظم با یو شریف حبیب نبی الله است

سوال
مقدمات نمازت بگو یا درویش مرا جواب بگو چند هست کم بیش
هر آنچه واجب هم لازم است بیش نماز دلا بگو برا و چنین دم از تشویش

جواب
بدانکه فرض تو بیش از نماز بیر هشت طهارت اول پس عورتین پوشیده
شناختن کرد روا در کدام جامه بود نگاه داشتن جامه پاک جامه تن
بو ضعی که طهارت روا بود واجب که جای سجده بود پاک اندر آن مکن
دیگر نماز فرض شناختن بعد ز شمردن رکعتهای او بدانستی
دیگر قبله شناس و قبهار نمازی که تا شود ره دین بر تو این چنین دانی

سوال
از صفت عارف بگو ای عارف در جوابم اگر ست بزرگ بیع معقول
تو بیان ساز برای اگر درویشی ورنه مستی تو بیان بخوان از جهول

جواب
قادر عالم حی است مرید مدرک پس قدیم از له با شکل صادق
نور کی بود جسم نه جوهر نه عرض به شریعت است مطلق تو یقین دار خالق

سوال
گر تو هستی عارف از صدق یقین چند رکن هست در نماز از راه دین
در بیا ن بگو از هوش یا سبها بجا فرموده الله العالمین

نیچ داده رکن نماز از سه دین تا بیان سازم مرا از صدق یقین
نیت تکبیر احرام قیام پس رکوع سجدتین است یقین

نیم بنو ... ...

نقشبند بیعت خاندان راه   ز عشق ابتدا ابراست باز سلسله میبار
زواصل الشرع رسته کرده انکه دان   د دهر ار تو باشد اسرار اقرار
دیگر بشنو تو آگاه هم تو راه هم   اصول دین طریقت بگویم ار هشیار
که هست عدد امامت مقام نبوت   دیگر ز توبه و توحید جزو ز اقرار
زار و دیگر تو آگاه از راه هم   اصول دین طریقت که بگیم تکرار
زچار بند وصیت ز عهد بیعت او   شنو که دو تن [illegible]
دو [illegible] بگوی ارکان تنوت از احرام   به بنداری هم تا ور ز دوزخ نار
وصیت [illegible] پیر است بیعت [illegible]   که عهد کرده خداوند قادر جبار
دیگر ز شرط حقیقت ز معرفت بشنو   که هست [illegible]
نماز که بود در پناه پیر مرید   تو [illegible] راست [illegible]
ز [illegible] رکب فقر بخت بوده   [illegible] صفا [illegible]
حضور اهل [illegible] بخیه تو بداند   [illegible]
ز آب [illegible] طریقت بگویم ار طالب   طهارت [illegible] بگویم [illegible]
مقام فقر بود توبه و عبادت [illegible]   دیگر مجاهده [illegible] عالم اسرار
دیگر قناعت عزت [illegible]   [illegible] و خوف [illegible]
دیگر ز [illegible] پیر تو [illegible]   [illegible] وحدت [illegible]
[illegible]   [illegible]
امام [illegible]   [illegible]
[illegible]   جواب [illegible]
[illegible]   [illegible]
سوال کرد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

حقیقت تو بعد اختیار [illegible]   رضا [illegible] معرفت [illegible]
دیگر ز [illegible] عبادت [illegible]   طریقت [illegible]
[illegible] اول [illegible]   دیگر [illegible] فقر [illegible]
[illegible] که او ز [illegible] بکنند   [illegible] یگانه [illegible]
دیگر [illegible] آمده [illegible]   [illegible]
هر سوال تو [illegible]   جواب [illegible]

سوال

تاج از کیست [illegible] منظر   [illegible]
ابدا از کلاه [illegible]   [illegible] پیغمبر

جواب

تاج از آدم صفی الله   بعد از آن [illegible]
اسم اعظم [illegible] تاج [illegible]   [illegible]

سوال

بر کو [illegible] حیدر [illegible] از کیست یادگار   [illegible]
بر گو جواب مسئله [illegible]   [illegible]

جواب

ای حیدر [illegible]   [illegible]
هر کس [illegible] حیدر [illegible]   [illegible]

سوال

ای [illegible]   کز از او درویش [illegible] راه هدا
این [illegible] تاج [illegible] از کیست   تا بدانند [illegible] انبیا

جواب

تاج [illegible]   این [illegible] از رسول خدا
در [illegible]   تا [illegible]

بگو [illegible] صفت پیر [illegible] مرید   بگو که خرقه که پوشید [illegible]
[illegible] طریقت [illegible]   ز خط [illegible] رسول [illegible]
بگو [illegible]   بگو که [illegible]
ادب [illegible] اهل طریق   [illegible]
ز چار [illegible] چهار تکبیر [illegible]   ز چار [illegible]
بگو [illegible]   بگو که قبله [illegible]
[illegible]   [illegible]
دو [illegible]   [illegible]
[illegible]   بگو [illegible]
[illegible] بگویند   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
بگو [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
تمام [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
بگو جواب سوالات [illegible]   در این [illegible]

جواب

بنام خالق [illegible] ستار   [illegible]

روایتست [illegible]   [illegible]
[illegible]   چهار [illegible]
رسیده حضرت جبریل [illegible]   [illegible] حضرت آدم [illegible]
[illegible] چهار تکبیر [illegible]   [illegible]
چهار پیر [illegible] آدم [illegible] نوح خلیل   چهارم [illegible] رسول با اقتدار
[illegible]   خلیل آدم [illegible]
[illegible]   رسیده حضرت جبریل [illegible]
[illegible]   [illegible]
چهار [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
دیگر [illegible]   رضا [illegible] استغفار
دیگر بشنو [illegible]   [illegible]
[illegible]   رضا قضا و صفا [illegible]
[illegible]   [illegible] تمام [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   چهارم [illegible] استغفار
حضور [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] یازده [illegible]

ابن مقام

اداب

ششم قدم چو باطن خود از نشان بیدار ما
داده جان بکف عشق بیدل پیر پیران ما

هست میدان کعبه مقصود اربه طریق
سند بیدل شد هر روز برات ما

تیلگاه نار نافتو تاربهیم
صبغه کر بیدا خا چهره ایمان ما

لازم آمد سجده در کعبه کرد آبه
سجده کر دیم آیه فضل سوره ما

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ
وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

سالکان مجلس در آگهی تو تمام
جلکه دادم بجدست از خواص و از عوام

کشتی در بحر سند هم ... سوی قلاب چراغ با الهدی

نعت در سند کار دقا شوق ... آینه سند ... کلام

تاج ... سر جوب دست ... اسباب ... بازند تمام

... سند میدان ... قصاب بخود ...

با ... کر که ... هم ... اندر ملک با احترام

تمام شد

ای طبع سخن کرده وحشته
از کسر شوخ ... وحشته

اسم ... شاگرد ملا
ای ... اد ... وحشته

جواب

تا در روز بان علم برتا یافته ام
از شوخ ... خط جلی یافته ام

شاگرد ملایم ... لقیم
ای ... از ... یافته ام

ای ... کسی را علم
... قلم

بگو تو جواب ... ملا
ای ... علم ... علم

جواب

ای ... بیدار عشق ... دست ...

کو در تو سوال مشکل ... ای ... حلکت ...

[illegible]

بنام خالق پروردگار رحمة خلقان توانا قادر گیتا غفور رحیم جاویدان
زبعد از حمد حق نعت محمد کریم ابرار شریف جمله اشیا حبیب حضرت یزدان
دیگر مدح وصی او جاریار یعنی شهنشاه دو عالم شهسوار صف میدان
زبعد حمد نعت مدح شنوا پسر ایدر با زمعنو سلسله با پیچ منزل اندر دوران
دیگر شرح صنف گرزادان دیگر سوال داوم از نوازعیبه جمله ایشان
بگو دو ویرا اول اسم او ما الکر دال دویم چار دور اول کوکه بود کسب شناوه
دیگر از ساطرو از اول برکو کرکی بودی دیگر از هفتم بگو که هند بیادگار آن
دیگر ستون کسلکو دیگر هم زور در بگو این بهرساز که هند او در بحری
علم دار از در اینکو از چالی هم تو دن تیغ بازهم بگو از نقیب عرفان
سلیمانی سلمانی سقا از بگو از کیست زمشعل دار رب با وصله دار ره خلفاوان
زمعنو سلسله بکذر زمنزلها دارا اول از کود ابدالعضا با ندیان
دیگر از هود و دوز اول برکو لکی بودی دیگر از اختیار روز اول بکو بدیحوان
زمنزل بکذر زیک سه زصنف کس کرتا معلوم روبا هوجوی از رقاه
زصفاهو زمقال زحنا زکفش دوز دیگر جوراب دوز بکو داده راه
زنقبا صاحب از صنعت همه دیگر زجوالی چنو ساز کیف ی زرنا سه علیکم یار
علاقه بند علاق زرا بگو از کیست الف باف کرباف زاستاد حصیر باف راه
زمینه دوز کیوم کیر دیگر دالی بگو هم ابیاه ارتقیب جمله دوریان
زحلاجان حلاج دوزخ اشتر از ناراد هر صبح ساباطات ایام جند آره
زنقالیان قصابان عطاران بگو زیاغ بکو این چار صنف زکیست از بگو دوره
بکو از نان ابابان دیگر از جوقا بقان برکو که ذکر هم سان صنف برکو نیسیه
دیگر برکو معنی زنقال آره دارد حلوا دار بکو این چار صنف کبستنده راه

سوال

مشتواست ایربیعلان برونوا مشتواست ایرطوطیان جهدوتنا
مشتوات ایربروان راه طرق مشتواست قابمان ربیعی
مشتواستار جابان بجر مشتواست ایرعندلیب نوا
الله ایرمحی وران زبان عندلیبان حبث طوی
صاحب جوید و ابلق تابان طهارت نقوب
الاوه علیک چاوشان اللاه اهل جلیه سلسلها
دادم از بعد عشق جارسلام بلبلی بیلین سوال هاشی
اوتلار کی اختیار بود منزلش چیست دو جهان ادجا
دوم انکس که چند کرد بند معز اختیار رد دو دنیا
نام او جیست در طریق ادب ذکر اوجیست جام جهان نما
ابو موسا از چه نازک بند دو جه باعث نزول بندسها
دیگران عمر از چه بهار بند دیگران عمر از چه شد برجا
دیگران عمر و اجیرچه بود که بو باشد از جمع که ز خدا
منزه چند و نشست بنهان علو دیگران عمر از چه برجا
موذا داو بگو جه بود اختیار از بیان و زما
چند عضاب در جهان آمد بلبلی بیاکی از دانا
اختیاران در چند کس آمد که بشنیدم از کسی فقها
موذا اهتمیں بگو اسمی کودن اهل طریقت روا
چار آنکبان سر قلاب توبیان کن برای ما
آنکه باد شاه از کرسی بادشاه زمین اوا
کاواه بگو که بود جوالا ظلمت بکو بیان کن ارانا

مطلب دار مولانا اورن

در پیشان ایست کاه است شاه او سرور صالح رسالت بکو وارد دار جیلیام
ار ادام حبیب ام از نور کلیم بیرات علام است برای ایشان جیلیام
جزاد و جهر با جدید است چنانکه موسوم گشت است بای ایشان جیلیام
بلند سقار سعی پران را الکف کر ببینید فی قضم برای ایشان جیلیام
دو منزل مراتب فضا بنده علم از درد علم و حکمت و دانش جیلیام

سوال

الحمد لله علص توحید سبحانک بکشنه زار کرکس قل اعلا بناه بیلکم
در بند یکی تیاالفرد دان باتش از ز بیره زنگ این ز ما که کس من سلطها
یا جواب ابر الجو سقول بامر ما دم جا پیل نهار از حدیث رسول پروردگار
ترددان سائل سئل ابر اهم رسولا باقدار کفت نبی محمد بعد از آن کشف کس
بازبکو که آسمان چه بود از یاقوت حق دیگر بجز آن نکته چیه بود از
چند هنجاب بشرح جلیل بیست بیان وزان کی بکید تلخ شیب ماند
ملک ام ان نکات که جه بیاشت باشد یار نبشته که بیکو تو
در سما انبیا کوهتیاف از بیان تقریر اظهار کر بگیم جواب سلها
در زمین دو جهان انها ابن آدم چه بر این شد از پیش عالم ناسمان
لیلی بامشه الحج بکش از بیان فقیر کنار این سوال است کینه
کر تو خواهی جواب تراپی اول بحره بجز بیار کو نقش جلیل سنتی را
مارج حطیم و لاد ورنا لخصوص جای نشان جهار

جواب

اگر بشنوی جان از دیگر بار بیفت کتاب کو تقدار کرده عاقل جا هم از قول
ابیان از کو تیر اول شود از نقیر چقیده که چه باشد از ان شد دارش
بعضی بحیوه در جهان لکتند در فان کفت نبی محمد بعد از آن بعضی
کفت ابید و حیرة مشفقین قدق در کفتا بعیش او تا بی در دو دم
کرتو شهادی از آنکه اول دا ر کنت عون کرکاه ادریس ادیب ر صفت
کان چه انجا ال فطرت بهبیجت هست با سعادت کو تقدار او دراکفره
زتمام شوه فریاد که چه سوز آن بیره فالق یار روز دیگر چه تفند ایم
کو هر آن نور قیم حق بعبا بیه دو هو و نیاه آب شناس کو زمین شیق
اولش از زر برجسته سرخ دوقم ادیم شمار آسمان سیم جدید
در چهارم در سفید شمار بنجیم رابدان تو از زر سرخ ششمین از زرد
است بافی شرح هشتم او جمله از نور حضرت جبار انکه پرسیدی از
نام مراتب که ابر شمار عدد او بقول پیغمبر هست سمین الف از
زانده و دو برنیه خلق نام ای کیمیه اظهار از تن ققس دوم هزار
نوق همه تسلیم شد جهار جالکه پرسیده زنجیم ششم بشنو کو جو معین شمار
سیمه و هشتم ان معبود هست نسو ملک بدان ایدار و هم حکمت
یا دوم منقول بنده از شمار دو دکر انشان بیعه هم هر از قول احمد مختار
انکه بحمله هر اعلام اکفته بود این بکن اظهار شش هزار نه ها حق معادق
کر ترتیب ده ۱۵۶۱ انها قرار معنت کوکب هر یک جا ر عاقب انکه هستند
قمر است عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل هفتم جلی منزل افکی
بشنو از قول شیخ دعم عیار در سما انبیا بیان کم جا هستاد بر
ابر خرقی بیشه پران جواب عطا هم از قول اصحاب ورد دانه خلاف این بعضی
دادانه بر در بحر و کنند انکار زانکه ابنها همه صحیح بود غربه جواب اگر شمار
چه جواب زعوتمام طیار کفتم از لطف حق زنجار کر تعالی تو قوت صوفی عجب
هیچ کس با چه جو نیز خار دیدار نسبت دو سئل عجبهت چند بیضی درار
یا بحکم خود هر اقرار بعزاز اوحکا تو بدل بسیار کر خورد آب چشمه حیوان
حسن کر این کتاب کنند اظهار بشنوا پند ار سراوان با بر حضرت خود بر
کم بنیاه و خلق بیکس پاکرده زنجا کاه ایار هو که کرد جواب ایاز آن
ز شوم جار از بلبل نها تمام شد

جهان اڑدر از کجا پیدا شد این پرسش کلام [illegible] بانده حیثتام گفتا
ابلق تلخ گرا رکست از صاحب مقام یکیخم تکرار رایام این سخن [illegible]

تابیدان

ازچه انشراح دامعن علانت کشته است این قرار از مهر کی [illegible]
[illegible] این سخن ورد زبانم تا قیامت [illegible]

تابیدان

از جیب بازرکو جیبت تام دیگرش از برزرکیست [illegible] از زمانه [illegible]
چه سبب او از جیب [illegible] باشد [illegible]
بهر بینان

تابیدان

رشته زلفه برکه [illegible] روبرو حرف [illegible] معنی جواب این سوالاتم
زود برکو این جواب را [illegible] برد همچه [illegible] این سخن ها از دل [illegible]

تابیدان

ان
نعت

اول فرستم حمد خداوند مجید آنکه از خداوند عالم [illegible] قدرت آن آوید
خلاصه [illegible] ترتیب بر طغرای [illegible] کشید [illegible] سخن از زمانم بالا [illegible] جان رسید

تابیدان

بعد حمد ایزد جبار جهان لایزال تحفه صلوات محمد از [illegible]
بر جمال با کمالش بنده [illegible] الکه طبع زد بگفتم [illegible] سخن استمال

تابیدان

بعد حمد مصطفی گفتم ثنا [illegible] الکه مدرس بود [illegible] ختم [illegible]
صاحب تیغ دو سر [illegible] گشته [illegible] درد زبانم [illegible]

تابیدان

ارکجا از راه طریقت [illegible] تا ف [illegible] باخود ضیا [illegible]
معنی [illegible] بنور [illegible] این سخن [illegible] در دهان [illegible]

تابیدان

معنیش [illegible] بادر بگند [illegible] این سخن [illegible]

تابیدان

بازمهر علم یوسف [illegible] ازدهان اژدر [illegible] دریا چا [illegible]
قطره دیگر [illegible] چه [illegible] معنی [illegible]

تابیدان

دیگر از شکوه [illegible] نام [illegible] باشد در [illegible] ور
آینه فولاد [illegible] سکندر بر این سخن باشد [illegible] درد زبانم [illegible]

تابیدان

زنگ [illegible] از [illegible] انبیا [illegible] جهان
تاج [illegible] سرور پیغمبران [illegible] از جهان

تابیدان

است [illegible] در جهان [illegible] کار [illegible] در کار [illegible]
عزت [illegible] این سخن [illegible] تکرار در [illegible]

تابیدان

دیگر از نام [illegible] نام او باشد چهارده ام [illegible]
چه سبب او [illegible] آورد از [illegible] چون بدانستم معنی [illegible]

تابیدان

رشته [illegible] بار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] از گفتن [illegible]

تابیدان

تمام شد

بولد

تا کرده جلوه در صف میدان [illegible] از [illegible] زرکمان [illegible]
از دور [illegible] میراث [illegible]

کرکه چندانه آدم [illegible] جلد را [illegible]
در جهان کو [illegible] یا [illegible]
اسم [illegible] کدام [illegible] کدام [illegible]
[illegible] راشد [illegible]
کر جوابم [illegible] از صفات [illegible] کمال
در جوابم [illegible] دیگر از هیچ [illegible] سوال
[illegible] کمال
[illegible] که از [illegible]
توبه از [illegible] ضبط [illegible]
[illegible] سوال
بعد از [illegible] لطف [illegible]
حلقه [illegible] همه [illegible]
ار [illegible] کار [illegible]
نام [illegible] کمال
[illegible] کمال
[illegible] حلقه [illegible]
ازکی [illegible] جواب [illegible]
[illegible] گفته [illegible] که سخن [illegible]
[illegible] در قدم [illegible]
هیچ [illegible] کر [illegible]
فارغ [illegible] کشته [illegible] سوال
[illegible] الف [illegible] دال
بعد از [illegible] استعمال
[illegible] در [illegible] اطفال
[illegible]
[illegible] سکن [illegible]
آدم [illegible] کمال
[illegible] کمال

تمام شد

سوال

شکر حمد مرخلاقی را که عالم آفرید کرد ما را از عدم در عرصه عالم [illegible]
[illegible] چشم جهان [illegible] کشید این ندا از زمانم بالا [illegible] جان رسید

تابیدان سخن [illegible] جلوه گر [illegible]

شکر حمد خالق پرورده کار لایزال پس درود [illegible] سعید [illegible] خصال
[illegible] سرور [illegible] رجال طوطی طبعم [illegible] سخن گو [illegible] سوال

تابیدان

بعد نعت مصطفی صلوات [illegible] الکه از [illegible] کعبه [illegible]
شاه [illegible] این سخن [illegible]

تابیدان

ارکو [illegible] طریقت [illegible] کار [illegible] کو [illegible] سوال
یکیخم از [illegible] صاحب [illegible] خصال [illegible] در زبانم خدمت [illegible]

تابیدان

اول [illegible] برکو جیبت [illegible] صاحب [illegible] نور [illegible]
با [illegible] کرده ام [illegible]

تابیدان

دیگر از [illegible] برکو [illegible]
بعد از آن [illegible] این سخن [illegible] در دهان [illegible]

تابیدان

[illegible] آن قرب اجلال
[illegible] الکه [illegible] احوال [illegible] اقبال
[illegible] عصای احمد [illegible] کیست در رفتن ساز نیست که کند دوری [illegible] منقلب [illegible]

سؤال

السلام ای صاحبان [illegible] الله ای پیروان مذهب [illegible]
[illegible] تا شدم داخل [illegible] مردم صاحب [illegible]
[illegible] چند سؤال خواهم [illegible]
اول [illegible]
[illegible]
[illegible] چند حرف چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چند [illegible]
[illegible] در
چند [illegible]
[illegible]
چند [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]

جواب

صد سلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

تمام شد

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

تمام شد

ز زنم در نستعین اندر ره عشق قدم
س سازم از سخن از ائمت چیز و علم
ش شود اندر رهرا احسان بود راه عدم
ص صد رضا باشد جان سپند نزلم
ض ضمانم بیش روز جزا نیز خدا

ط طریقت چون بود اندر طریقت یا الم
ظ ظاهر افکند سر از جهالت یا الم
ع علام الغیوب در طریقت یا الم
غ غفار رحیم گویم در جوابت یا الم
ف فدایت الذی را انعمت [illegible]
ق قرآن علیم ره سوی جنت برد
ک کاف کرد ارش نکو باشد کجا دلت برد
لام لب از غیر بستید تا که این لذت برد
م مرد در دنیا المغضوب [illegible] فطرت برد
ن نفرین میکند بر دشمن آل عبا
و واقف از علم [illegible] در یوم خطا
ه هدایت خواه از حق روز محشر در حساب
لام الف لا لا کرد اند عدد [illegible] در حساب
یا یقین دانم عدو در ضلالت اندر عذاب

یا رب از لطف [illegible]

السلام ای [illegible]	السلام ای صاحب [illegible]
بر جمال با کمالت [illegible] عشق	السلام ای علی ای [illegible] اولیا
[illegible] مرید [illegible] عشق	السلام ای ذات [illegible]
کوچک ابدال [illegible] عشق	السلام ای [illegible]
بلبلان [illegible] عشق	السلام ای [illegible]
در طریقت [illegible] عشق	السلام ای [illegible]
انبیا و سالکان [illegible] عشق	السلام ای [illegible]
سلسلهٔ [illegible] عشق	السلام ای [illegible]
[illegible] عشق	السلام ای [illegible]
[illegible] عشق	السلام ای [illegible]
[illegible] عشق	السلام ای [illegible]

جواب

صد علیک ای [illegible]	صد علیک ای [illegible]
بر جمال بلبل [illegible] عشق	صد علیک ای [illegible]
[illegible] عشق	صد علیک ای صاحب [illegible]
اختیاران [illegible] عشق	صد علیک ای [illegible]
[illegible] عشق	صد علیک ای [illegible]
[illegible]	صد علیک [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

بریدم [illegible] ملعون دران ساعت
بکشت [illegible] داخل از جنین [illegible] شیطان
دیگر گفت که پیش از خلقت آدم که بود آنکس
که سکنا داشت در دنیا دیگر بر گو تو فصل اون
دران ایام دنیا را تمامی جان بیجان است
که ابلیس لعین از فضل او [illegible]
دیگر گفت که بود آن شخص که از بعد فنا رفته
که از بعد فنا شد زنده گردید اندرین دوران
بدان کین شخص باشد سوم بن نوح نبی است
[illegible] که عیسی زنده کرد [illegible]
که پانصد سال دیگر زنده بود [illegible] در عالم
پس انکه رفت [illegible] آن بایین تو زکنه کاران
دیگر از مومن و کافر سوالی بشنو ای [illegible]
چرا باید بعضی مومن و کافر و ندا ایشان
دران روز که حق ایجاد کرد ارواح خلقان را
عیان شد آتش و هم حکم شد از حضرت بیچان
که در آتش روند این جمله ارواح در ساعت
بحکم [illegible] خالق این جمله خلقان
با آتش فرقه رفتند و بعضی [illegible] ماندند
خطاب دیگر آمد از جناب حضرت یزدان
[illegible]
همان [illegible] اباکردند از آن آتش سوزان
غرض بعضی دران رفتند بعضی [illegible] ماندند
جدا شد مومن کافر [illegible]
هران شخصی که اول رفت آخر شد در جا بش
شود کافر به دنیا داخل و [illegible] ایمان
هر انکس اول و آخر در آتش رفت [illegible]
بیاید مومن [illegible] زمین [illegible]
هر انکس اول آخر شد در آتش از جنبش
بیاید کافر [illegible]
سوالت را جواب اینها بود ای مرد باباقی
شنو دار [illegible] فرد [illegible]

از الف اول به بسم الله کردم ابتداء
بے بود رحمن روز رده [illegible]
ت تو ابخشد زشرت دایم ایجاد لنا
ث ثنا شکر الله هست ای [illegible] خدا
ج جنت یا ابدا [illegible]

ح حقیقت هست [illegible] رب العالمین
خ خدا باید که رحمن رحیم است [illegible]
دال دادت [illegible] الله [illegible]
ذال ذوق دارم از ایمان [illegible]
[illegible]

اگر گفتی مسائلها رقاب از ره تحقیق
توان گفتن سخن دانی بسلک نکته پردازان

الجواب

بنام پادشاه هر دو عالم راحم و رحمن
که باشد روز و شب هم صانع و سبحان
زبعد حمد حق گویم مدح مصطفی عین
حبیب حق ازو محمد هادی خلقان
پس از نعت بشر ختم مدح ابن عم او
علی ابن ابی طالب امام جنت انسان
زبعد منقبت بشنو بگو تو اسرار عارف
سوالت را جواب از این خوش سخندان
بیان کرد که بود آن زن که در این عالم فانی
که شوهر بعد او و والدین از گفته یزدان
بود آن زن که گفتی شوهرش حواست بی شبهه
که از پهلوی آدم شد پیدا از حق تابان
چه وضع او از آدم بود [illegible] آدم شکل با [illegible]
خدا [illegible] کرد عقد و حقیقت کرد [illegible]
دیگر گفتی چه بود آن خان اول بر زمین که
شنو تا گفتم [illegible]

بود آن [illegible]
شد [illegible] برزنان عادت [illegible]
دیگر از خلقت انسان جواب بشنو دانا
چرا بعضی سفید آیند بعضی تیره چون قطران
شنیدم [illegible] نوح [illegible] اسرار در خواب
ز رو [illegible] افتاده بود دامان
نظر [illegible]
چه فرزند دیگر از ره رسید [illegible]
شد از خواب [illegible] مضطرب گردید
چه این حالت [illegible]
بنفرین [illegible]
که باشد در جهان [illegible] چون قطران
سیه شد [illegible] تا ملک جهان باشد
[illegible] باشند اولاد [illegible]
دیگر گفتی که در طوفان نوح ابلیس [illegible]
کجا [illegible] پنهان کجا بود اندران طوفان
در آن وقتی که داخل [illegible] نوح با قوتش
[illegible] انسان

چه [illegible] حاجت [illegible] حلقه [illegible]
شنو [illegible] مقبول [illegible] رسیده [illegible]
اگر [illegible] تازه [illegible]
در این [illegible] تمام [illegible]
چه [illegible] اگر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] تازه [illegible]
چنانچه [illegible] بر [illegible]
چه [illegible] در جهان [illegible]
[illegible] تازه [illegible]

سوال

بحمد کردگار ذوالمنن فرمانده دوران
کریم رازق و دانا و هم خالق خلقان
پس از حمد خدا نعت رسول حضرت یزدان
محمد رهنمای دین و دنیا فخر انسان
دیگر مدح وصی او [illegible]
وصی حضرت [illegible] سرور مردان
زبعد حمد و نعت و مدح دادم از ره [illegible]
سوالی چند [illegible] جواب از صاحب عرفان

بگو اول بود آن زن که در دنیا [illegible]
که شوهر [illegible] بعد [illegible]
بگو دیگر در آن دختر [illegible] بود در جنت
که بود آنکس که در دنیا [illegible]
بگو دیگر [illegible] ز زمین [illegible] اول
[illegible] سروران
بگو دیگر انسان خلقش از [illegible]
چرا بعضی سفید آیند بعضی تیره چون قطران
بیان کن [illegible] آخر
کجا ابلیس [illegible] اندر شوره طوفان
که بود آنکس که بعد از فوت [illegible] سال [illegible]
که با [illegible] سال دیگر عمر کرد و رفت با ایمان
دیگر خلق [illegible] آیند [illegible]
که بعضی [illegible]
چرا بعضی ظهور آیند [illegible]
در [illegible] دنیا [illegible]
چرا آیند بعضی کافر [illegible]
چرا آیند بعضی [illegible] کافر [illegible]

سوال کرده آن مرد خودپسند درو   جواب کل سوالات توست دال بر او
که بیاع گفتم دیگر برو تو ای ملول   فتم چه بجز تو چون فطره زدجلوکی

سخن وران

سخن سخن وراطراف کلکته گیلس   که ای ایلچه افتاده دلم روان ازو
شنو جواب برو در کنار ای ملو   که خار بیکسند پیچ مردمان دورو

سخن وران

اگر تو غیر از خاره شود ملامت   اگر تو روشن آیینه در کفن ظلمات
اگر تو شام پر پیچ و در دهی ظلمات   اگر ز زلف زنی تافته دو طرح ظلمات

سخن وران

شنو جواب که شیروان بود چه حدیث   که منتسب سخن از یاد کار نجات
نجات یافته از آل کمال با برکات   که گفته است محمد سخن در قنوت

سخن وران

ز ابتدا آن کلام زبان به بسم الله   کنم نثار کریم جواد بعد آنقدر
رحیم رحیم رحمن وجود بخش الکنا   که ذات اوست ز اول به بدایه کان اکاه
شروع شرح بیان است و ناز بسم الله
بیهمه که بادادن نطق زبان   زبان ناطقه در کام است هر جان
اگر تو غیر نزنه قدم در این میدان   بیان شاه ولایت نمائی سخن سنجان

سخن زهد عیان تازه بسم الله

زبعد حمد خداوند قادر الحاجات   کنم ز نعت محمد تحیت و صلوات
رسول مرسل در صدق بود دانه کان   که جمله آن نه مرز ز بر این نجات
ز بعد نعت رسول محمد مختار   کنم نثار نتایج آل بسم الله
و آن حضرت حق بود آن بهر کردار   زبان کشایم هر دم ثنا کنم بلفظ

زمان لعل تازه بسم الله

ز بعد او حسن است حسین چو سرور دین   بعا بدین بیا و امام رهبر دین
دیگر جعفر صادق شه مطهر دین   بموسی انکه بود خاتم سلطان دین

که تاج بخش جهان تازه بسم الله

بعلی کلمه بگوئیم امام روحانی   تقی بود حسن بود خراسانی
تقی امام نقی عسکری که سبحانی   مهدی ایشانکه بود قائم است تبیانی

که پادشاه زمان است تازه بسم الله

سلام بر بکسانی که اهل ایمانند   صاحبان علامت کریم بیابند
چه چار انکه غلامان شاه مردانند   چه نقد قلب سخن خود باشند

چه من بپیر خانه تازه بسم الله

بسوی کهستان ز شاه دار آمده ام   کشاده نطق بیان انتظار آمده ام
در این حکایت از این انتخاب آمده ام   ثنا کنان ز پی است چار آمده ام

مرا که ورد زبان است تازه بسم الله

در این بساط بیاران نکته دان عشق است   بالکان سخن هیچ عارفان سخن است
به اهل خرقه و تاج اکر روا عشق است   بصاحبان کمند سخن وران سخن است

که نور بخش زبان است تازه بسم الله

در رکعت چهار بکن زین خود صریح
بر خوان تشهدی و سلامی بکن سبیح
یک رکعت ایستاده تو را لازم و صریح

شکت میانه دو و پنج است بی رجوع
در هر کجا که نیز بباید تورا وقوع
گر در سجود باشی و باشد اگر رکوع
لازم اعاده دان که بمین یافته شیوع
از بهر شکیاه بهر صبح و بهر ماه

بیش اهل طریقت چه در تحفه آیم   بیان فن سخنم بلکه چون در تاجم
کلام من نفحات محمد اعجاز آیم   غرور بلکه دانم آئینه در هوا آیم
سخنور آنکه چون است شنود من آیم
بیا جواب زبیکه ریشه بو بنفش   که شنیده است زبان که به بلاد ابریق
زاصل فرع متن ره رازها چه   که شال بهار زمان است صد سخن بودرج

سخن وران هم چهار تشنه آیم

زهره کجا انا ابن زمان کرده انا   که پیشوا اشد آدم رسید است با
کامدان عمل صالح است ای دانا   خوردن بعد صلوات رسول هر دو سرا

سخن وران بر مرد

سویم رشته سخن تاج اول ادم   دوم ز نوح بود آن که زبانه عالم
سیوم خلیل بود آن بنا کننده حرم   چهارم نبی زاهد ابرکل اعظم

سخن وران

جمله است زخشان صاحب الاه   عصای صفرة بود چوب او انگاه
برای اتم فرزند آن شه لولاک   بیار کرد علامت بیان سالک خاک

سخن وران

رسیده است دو کلاه تاج احمر و اخضر   یکی ز بیل سلیمان یکی حبیب شجر
کلاه ترک شه ز سلطان تبریز از قنبر   همه صاحب ابلق که آمد از شهر

سخن وران

قفا و شست سه فرقه که چار چار بود   که فخر دان زمان صاحب اختیار بود
کذر بر اهل حق تبدیار بود   کلاه مخصوص صاحب نفس تاج دار بود

سخن وران و صیت

شنو ز ذکر منزلت انا بدالیه   مصیبت که بکرفته او بوجه حسن
حدیث دفتر انجیل سر ستار اوهی   تعقیب حیدر است سر فراز علی

سخن وران

قبا ز حضرت ادریس بنده ابراهیم   که اصل معز دو دری خلاص ملکی
دوم خلیل ماند از این سرورش   جواب معز نکیر پیر خرقه بدرش

سخن وران

بعد از سجود نباید از بهشتین صلاح
اتمام رکعت به بنشین واجب صلاح
انکه تشهد و سلامی بکن فلاح
یک ایستاده باد و نشسته بود صلاح

شک دو وچهار چه کرد تورا وقوع
در حال ایستاده تو قبل در رکوع
باطل کند نماز تورا نیز در رکوع
در حالت سجود نمی شاید رجوع

بعد از سجود کر که کنی شک دو و چار
سجده دهد نماز ترا ای نکو شعار
انکه بنای رکعت خود دار در چهار
بر کو تشهد خود انکه سلام دار

چون جمع هست خاطرت از رکعت چهار
بعد از سلام باید از احتیاط کار
دو رکعتی ز بعد نمازست در شمار
تا کردت قبول بدرگاه کردگار

شک سه و چهار بهر جای از نماز
باشد صحیح میکندش نیز سرفراز
باید بنای کارگزاری تو این نماز
اتمام با خشوع و خضوع کن تو آن نماز

بعد از نماز خویش بدان احتیاط را
هر رکعت ایستاده بباید سلا ترا
میکن شفیع هادی روز نجا ترا
بهر صبا بکیر از آن شه برا ترا

شک در میان دو سه و چهار اکر شود
قبل از رکوع بوقت رکوعت خبر شود
قبل از سجود وقت سجوده اکر شود
بعد از سجود کر شوده معتبر شود

بعد از سجود چون که نمازت بود صحیح

خادم جواب کفت درانم که بنکرم
جواب شکیات
ای طاق ابروی تو اجابت که دعا
ای ماه عارض تو در خشونت پر ز با
ای غنچه دهان تو در کلشن وفا
شکفته همچو بلبل و میکن بسی نوا
از بهر شکیات بهر صبح و پر ما
ای صاحب مسائل شرعیه در حساب
کردی سؤال شکی و سهوی شنو جواب
دیکر بکو بمن ز وضو واجب ای جناب
از باطلات آن بتو کویم من از کتاب

کویم ز باطلات وضو انچه کرده است
از قول حضرت نبوی وضع کشته است
اول فقاع و خون و دکر خمر و خاب و مست
تحقیق دان که با تو بکویم هر انچه هست

دیکر اکر رسد بوضوی تو یک حدث
کردد وضو کرفتن تو باطل و عبث
دیکر بوقت انکشتی بر دو پای دست
پارا مکن بلند که کردد وضو شکست

تا جلوه کر بمعرکه بیهوده تو تاج
کردی سؤال شکی سهوی کنم علاج
اول ز شک و سهو یک دو کنم علاج
چون شک میان یک و دو کردید بی علاج

شک در میان دو و سه بیهوده فرج
پیشتر از رکوع بوقت رکوعت بی نتیجه
پیشتر از سجود وقت سجوده بی علاج
بعد از سجود هست و را صحت فرج

در معرکه مصاف که گویی سخنورم
من پادشاه مجلس فقرم توپی گدا
میزیبدم اگر که بگویی سخنورم
شاه فرنگ قیصر روم دیار هند
لا الله پیش من که ز مداح حیدرم
تیغ زبان بداده بمن مرتضی علی
زیرا که این کمینه غلامان قنبرم
اول سوال میکنم از کسوت کمر
چیست کسوت تو بگو در برابرم
از رشته و زابلق و دیگر جریده ام
بر گو جواب تا که شود خوب باورم
خادم منم که قانع ام از درگه خدا
دریوزه میکنی و تو گویی سخنورم

مدت که شد بشوق جمالت قلندرم
در راه فقر سلسله جبان این درم
لا فی زخدّ مزن که نداری تو معرفت
در راه علم دانش فقرت جریده ام
هر جا که میروی تو مزن لاف خود زیاد
افتاده باش تا که شوی تاج بر سرم
گفتی که نی بناخن هر نی خرد کنم
گر نی بناخنت نکنم ناقلندرم
باز آمدم که سجده کنم من بسوی دوست
تا او بر عرش بشنود این سید شهپرم
روشن گدای درگه شاهست از شرف
در دم دریده اژدرو گفتا که حیدرم
در راه عشق میزنم و لاف خود گدا

آفتاب مجمرو عود و سخن مقبول را
باجی و قطوره جواب شرح طول را
با فتاده رنگ کرک آبی الثباة قدم
کسوة مغفره مراتب گشته ام اما اندم
از کمند مهتری شاه دو مخبر گشته ام
حلقه اصل قشو با میخ حاضر کرده ام
حلقه شلاق و قیچی نو تو مخبر گشته ام
از چراغان طویله زود شاعر گشته ام
رف رف خضرا و عنقی در سماکن تا حرم
سرفراز شریعت این زمان عشق است عشق
نکته سنجان طریقت عارفان عشق است عشق
جرگه اهل حقیقت [illegible] عشق است عشق
معرفت داران استاد جهان عشق است عشق
فخر در مابین عشق و عشق در علم نقم

شاهد مشهود اول قال خاک تو را
قاصد دجال برج نور افلاک تو را
چون هلال گردش چرخ و چه لولاک تو را
حق زیاده کرده است هم فهم ادراک تو را
عرش و کرسی و قلم با مسجد الاقصی ارواح
تابعان پنج قبله با مقامات تمام
این مقامات صریح عارفان دارد سه نام
هشت و پانزده با چهل چارست این رحمت تمام
این اشیا در دست من شیر بر اهل زمان
آدم و نوح و خلیل و مصطفی طابع منم

ای خصم روزگار مگو من سخنورم
اندیشه کن بتیغ زبان جوی جوهرم
هرجا که شیر نعره زند کمتر را چه حل

شش قدم را بهر درویشان میسر کرده اند
شد مرشد را شبیه کلاه سر کرده اند
یکه زنگ و صندلی افرا بوز زر کرده اند
تسبیح و سجاده و مسواک افسر کرده اند
منبر و محراب با سجاده ها کردم رقم
یکه زنگ و شال دسمال ابلهٔ عالی جناب
چار ترک خرقه موج کبیره چون جناب
تخته پوست حیدری ابستاده چون در خوشاب
بخیهٔ آبائی خرقه هست پیشم آفتاب
مطبخ قلیان خضنان تنور از روی دم
برگ سبز کودک ابدالان چه در میدان بود
هفت پیر و چار تکبیر سخن سنجان بود
اصل میدان طریقت جای غضابان بود
بیرق و ناقوس و ابلق شرح بی پایان بود

از کفل پوش و زلازل با همه خیل و حشم
با قنقوز سوزن و شال و کره کش برده ایم
با دلیل سوزن و دانی بهم برخورده ایم
بخیه و شیرازه بارونکی سر برده ایم
اصل لاری بند با تنک و آیاسه مانده ایم
کسوهٔ سی و سه صنف آرم ابا صیر عجم
صاحب سلمانیم بابی بنده سلسله
سنگ و تیغ و لنگ هی آرم زروی حوصله
نیشتر و مقراض در ما بیرون نیز فاصله
غازه آیینه ناخن گیر زادرا جله
با همه آداب سلمانی تمامی حاذقیم
تکیهٔ پوست پلنگ و رشتهٔ مفتول را
با تغیر و با تبرزاین کسوهٔ معقول را

رشتهٔ شرابه در میدان عضر دیا خوش نماست
ای مبارز پیش مرد هر کن مرد لاو نعم
زنگ زنجیر و جریده از فضا و خونعلت منادا است
پالهنگ و درس از مفردان برخورده است
هر که میداند کمند وحدت از کی منده است
پنج منزل را زدستی تمامی برده است
قاب و فو سپان نکو کسوهٔ صاحب علم
دهر و چوک سر و درو کلاه مهتری
سنگ میدان را بباید منزل مفرد بری
بعد از آن سنگ قناعت را مقدم شهری
هم عصا و شبره کبیره سغرهٔ پیغمبری
ده نشان دارد عصا تاریخ دنیای عدم
حیدری و چوب قاشقی در کمر مفردان

یکه و منگوله و تاج سر و برگ خزان
نعت جرم آورم در نظم ای حوری وشان
باز مطهره با قطار و با چراغ آرم میان
پنج منزل را نمایم خدمت عالی رقم
مرشد ثانی عالم عارفان عشق ست عشق
قابل عشقی ثالث صاحبان عشق ست عشق
هفت تنده و چار عشقی که بیان عشق ست عشق
چار ضرب پنج ملت ده نشان عشق ست عشق
نیشتر و نوش عهد بیعت را بخوانم دم بدم
بست قاپی از ازل حیدر گشودن مصطفا
حق تعالی گفت در نشان دو مولا مرحبا
قاپی اول نشان خاتم بود اندر سما
شکل قاپی را بود شبیه باش بر خدا با هر سجا
هر که بتواند کند اسباب این دارد چه غم

اگر آیین او داری دل زار غمینت چیست

بر اکس این وجوبات نماز خویش بر خوند
بر وز حشر خود را در ریاض خلد بنشاند
بنذ دا احمد مرسل دو لعل کوهر افشاند
ز موجوداة افضل تر زنو کس را نمی ماند
نکویی کو جوابم را شوم چیم نورا خنبر

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای صاحبان طوق زنجیر و علم
السلام ای هادقان شد مخفی و علم
السلام ای سر فرازان کداو محترم
السلام ای کودک ابدالان جاووشی حرم
السلام ای سید شیخ نقیب محترم
بو رجع ارباب باباو طریق عشق است عشق
نکته سنجان سرافراز شفیق عشق است عشق
پیشوایان شریعت با حقیق عشق است عشق
اختیار حضرة صاحب رفیق عشق است عشق

بر جلالیهای صاحب جاه و درویش عجم
کوش کن از بنده این اشبارة قاپی در زمان
تا کنم اعلام کسوة در حضور عارف فاکم
بعد کسوة شرح قاپی را کنم بلت بلت بیان
شد نخی و مضاوة شد و یه حضرت ساکن
آورم در نظم پیش حضرة صاحب کرم
از قضاوة منزل اول بود ای نکته سنج
شد میلان آورم در نظم چون سر پوش کنج
حلقة توحید بتمام بخلقات چون سر نج
معنی اصل خلیلی کو بمن با من مرنج
مخفی زانوی مرشد آید عهد و قسم
جای زنجیر قرق نزدیک قرآن خداست
کشتی و مهر نبوة با مرید رهنماست
شکل لنک از لام الف لا در قضاوة پیشواست

دکر از دو سه و چار تکبیر با طلش بردار
بنده جمله ارباب و طریقت اندران میدان
دو پنج از بکویی کو شود بالاتر از امکان
سوی از قدر و قیمت دوست دار رفیق درویش

بکو از شش دو سه پنجم را یاسان
درین مجلس بنده اهل آداب ارغو میدانی
که تا خود را زقید غمنه درایین وریه برهانی
زچار پنج برکو ای برادر کو نشانی

زشش دو چار و پنج دارم بر تو حجتها
زسه و چار و پنج اکنون بکویی با متقتها
اکر کویی زچار و پنج پنهانی صحبتها
دو شش را اکر بکویی با سه وشش شد شفقتها

چهار و شش بکو با پنج و شش تا در سف محشر
شود اعمال تو نیکو کند از بیل کیش پیکر
ز دو سه و شش تقریر فرما ای نکو منظر

دو چار و شش از خاطر نه بی سانی دین محزر

دو پنج و شش انجان نند در بر خون
سه و چار و شش افزاید بطلب هر کسی ایمان
اکر کویی سه و پنج و ششم در عرصه میدان
بری کوی سعادت را بنادانی زاستادان

چهار و پنج و شش هر کس که کوید جاکر او یم
ز بعد این دو سه من چهار و شش از وجویم
دکر از دو چار و پنج ملک عنبر بویم
بمن برکو رتا خاک در تو با بیش دو یم

بکو از سه و چار و پنج و شش یک شمه سارا
زشکیات بطلان ز سهویات بر جارا
بکو از دو سه و چار و پنج و شش تمتما
اکر کویی جواب جمله بطلان و شکها

چه این کفتی دکر بر کو زدور یار دینت چیست
بدین احمد مرسل طریق رسم دینت چیست
طریق شرع کردیده برای روز بینت چیست

سؤال

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤالی میکنم اکنون ز حزّار ای تحزّر
ز شکّیات آداب نماز شرع پیغمبر
ز سهویات بطلان وضو بر من بگو یکسر
اگر گویی جوابم را شوم از جوهر تا چاکر
نگویی گر جوابم را شوم چشم ترا خنجر
بگو اول ز بطلانِ وضو و از چند چیز آید
که ایمان ترا ان رهزنِ ملعون بر باید
دگر از شکهای این نماز خویش تا شاید
که تا ایمان خود از شرع پیغمبر درست آید

بمن بر گو ز شکّ سبع اندر وجهه اسدین
چه میباید بدین اظهار فرمایی تو نور عین
دگر بر گو ز شکهای نماز فرزند زهرایین

دگر بر گو ز عشا و مغرب انکه عنا بر من

ز آداب نماز خویش ای نیکو خصال احسن
که تا ایمن شوی از هول تند قادر ذوالمنّة
خلاصی یابی از نار گنی اندر جنان مسکن

دگر بر گو ز شک دو و سه در مجلس حزّار
که باشد در کجا باطل اگر داری بدل اقرار
کجا هست بود او را بگو با لفظ گوهر بار
که تا گردد شفیعت روز محشر احمد مختار

ز شک دو و چار بر گو بحزّار ای این مجلس
ز بطلانش بکن اظهار روزی نذر این مفلس
اگر گویی علم گردد عمارت چون گل نرگس
تو تا تو شوی با این ابیات همچو طایر قفس

بگو از سالس رابع ز شکّ باطل او را
بدین احمد مختار گر داری تو احسان را
سپیا شو بگو کو پیروی داری تو ایمان را
که تا از خود جدا سازی بدنیا نفس شیطان را

[illegible]

گر قناعت [illegible] چند فصل است در نماز است ای جوان
در نماز جز سه فعل است از کلام هم قرائت هم تشهد هم سلام

[illegible]

خدا سازد بجنت سرفرازت
[illegible] عمر درازت

غزل

ای که در علم تمهید سخن گویمت که بشنید
[illegible]

صواب

ای صفات تو بوصفا باشد ای ضیا تو بوصف باشد
[illegible] باشد

[illegible]

رباعی

[illegible] آفتاب [illegible]
صد شکر [illegible]

سوره | آیات | کلمات | حروف

[illegible]

سیم تقوی چهارم ذهن پنجم قناعت ششم عزلت و احکام
طریقت هم شش است اول معرفت دویم سخاوت
سیم یقین چهارم رضا پنجم اخلاص ششم اخلاق حسن فصل
واجبات طریقت هم شش است اول جز و احسان دویم
فکر سیم ترک دنیا چهارم ترک هوا پنجم ترک خواب ششم ترک
شرف فصل و اما بعد بدانکه کسی که دعوای فقر کند و احکام فقر
را نداند و احکام و واجبات را نداند و بنای طریقت را نداند
لقمه فقر بدان حرام است و مرید گرفتن و توبه دادن و مقراض
زدن و زنبیل دادن بدان مسلم نباشد و دعوای درویشی
و فقر کند یعنی باشد اگر پرسند که کلمه فقر و طریقت
چیست جواب بگو بسم الله الرحمن الرحیم انه لا اله الا انت
الاحد محمد رسول الله و علیا ولی الله و امام الجن و الانس
و الرشد لا اله الا الله وحده بقدرت لا اله حق خلیفة لا اله

الله بقدرة رسول الله اللهم یعنی یغود قدرة و عظمة صفا
ودبو عنی لا اله الا الله صدق صفا محمد رسول الله علیا ولی
الله و الحسن المجتبی و الحسین الشهید دشت کربلا و الغدر
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم
ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا فصل
اگر پرسند که این طریقت طریقت چند چیز است بگو
چهار چیز است اول آنکه درویش در پیران دست تهی
نروی دویم آنکه با طهارت باشی سیوم آنکه امر معروف
و نهی منکر داند فصل اگر پرسند که خطبه خاندان طریقت
چند است بگو هفت است اول آدم دویم نوح سیم
ابراهیم خلیل الله چهارم موسی کلیم الله پنجم عیسی روح الله
ششم محمد رسول الله و هفتم [illegible] علی فصل اگر پرسند
که شرح خطبه چند است بگو چهار است اول دروغ نگفتن
دویم زنا نکردن سیوم شراب نخوردن چهارم دزدی

سوال

تو ای بلبل صبح زند سلام علیک بروی تو گل خندان جمع این گلزار
در این بساط گزافست عارف اهل سخن چو برگ گل همه بر روی هم گرفته قرار
پس از سلام هزاران هزار مدح و ثنا برسم تحفه کشتی آورم ز بهر نثار
اگرچه هست سلام شما اعلام بران مثابه که بر صدق نه ز زر دینار
ولی ز خلق خوش حاضر آن طمع دارم جواب از زه فراق ز لعل گوهربار

جواب

جواب از زه فراق زحاضر آمارا شکفته شد بر رخت عندلیب خوش گفتار
خوش آمدی بصفا از رخت به دید بعد شد این زمان ز نشاط و معطر گلزار

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله بگو نیست هر کاه هستی و هر کجا باشی کس بگوید که
کیست درویشی خاکیست بیخته و کف آبی بر آن ریخته نه کف
پا بر آن گردی و نه پشت پا بر آن دردی فصل اگر پرسند
که سر فقر کیست و پای فقر کیست جواب بگو سر فقر محمد المصطفی
و پای فقر علی مرتضی و فرزندان ایشان فصل اگر پرسند
که جان

که جان فقر و پوست فقر و قبله فقر و نماز فقر چیست جواب
بگو جان فقر محمد مصطفی و قبله فقر حقیقت و ایمان فقر
قرآن است و نماز فقر شریعت و غسل فقر طریقت و پوست
فقر علی عمران فصل اگر پرسند که کلید فقر چیست بگو ارادت
اگر پرسند که معنی فقر چیست بگو قل هو الله احد و میوه فقر معرفت
و اصل فقر محبت و گنج فقر توکل است و گوهر فقر شناختن
خدا تعالی فصل اگر پرسند درویشی چند چیز است جواب
چهار چیز است ختم قرآن دویم عزلت سیم ترک دنیا
چهارم تسلیم خواجه عبدالله انصاری فرموده که درویشی
چهار چیز است اول علم دویم حلم سیم ترک چهارم
خاموشی فصل اگر پرسند که بنای طریقت چند است
جواب بگو بنا شش است اول توبه دویم تسلیم

ذکر دل فصل اگر پرسند که چهل چهار مقام کدامست جواب
بگو اول مقام توبه دویم مقام زهد سیم مقام صبر چهارم
مقام رضا پنجم مقام وفا ششم مقام ذکر هفتم مقام شکر
هشتم مقام علم نهم مقام حلم دهم مقام عقل یازدهم مقام
تسلیم دوازدهم مقام طلب سیزدهم مقام قناعت چهاردهم
مقام معرفت پانزدهم مقام یقین شانزدهم مقام صدق
هفدهم مقام تقوی هجدهم مقام توکل نوزدهم مقام
تاویل بیستم مقام صفا بیست یکم مقام وفا بیست دویم
مقام شهود بیست سویم مقام شجاعت بیست چهارم
مقام خواب بیست پنجم مقام اخلاص بیست ششم مقام
تواضع بیست هفتم مقام عزلت بیست هشتم مقام شوق
بیست نهم مقام لطف سیم مقام کرم سی یکم مقام
هدایت سی دویم مقام خشوع سی سویم مقام صبح
سی چهارم مقام سیاحی سی پنجم مقام عصمت

سی ششم مقام رفعت سی هفتم مقام عزت سی هشتم
مقام کسوت سی نهم مقام وصلت چهلم مقام
عصمت چهل یکم مقام قریب چهل دویم مقام حکمت
چهل سویم مقام آنکه هر کس از این چهل و چهار مقام
باخبر نباشد او را مقبول ارادت دادن و مرید کردن
روا نباشد اگر مرید بکند و بد رنیا موزد فردا قیامت
روسیاه باشد نعوذ بالله فصل از مشایخ بلخ وارد
شده که این چهل چهار مقام و هشت مقام باخبر نباشد
او را خرقه دادن و زنبیل دادن و مقراض راندن و
بیعت و مرید گرفتن و ارادت تلقین دادن و خواندن
پیش جمله اکابر و مشایخ و پیران مسلم نباشد فصل اگر
پرسند که هشت مقام کدام است بگو اول مقام تایبان
که اشارت بادم کردند دویم مقام عابدان که اشارت
بادریس کردند سیم مقام زاهدان که اشارة بعیسی کردند

چهارم مقام صابران که اشارت باسمعیل کردند
ششم مقام شکر که اشارت بنوح کردند هفتم مقام محبان
که اشارت بمحمد مصطفی کردند هشتم مقام جوانمردان
که اشارت بعلی مرتضی کردند فصل اگر پرسند که شریعت
چیست و طریقت چیست و حقیقت چیست و معرفت چیست
بگو شریعت قول پیغمبر خدا است طریقت فعلهای
نو بر جوان حقیقت حال پیغمبر یزدان در این علم
ملامت هیچ جعفر بنوا گاه چون عین خدا دان فصل
اگر گوید بهتر از این بیفزا بگو شریعت کشتی و طریقت
دریا است و حقیقت منزلت زعلم الیقین و زعین الیقین
و زحال بعین الیقین نه قدم بر این قول صادق بود جعفری
حدیث نعم دان و نیکو بخ فصل اگر پرسند که عمر طریقت و
حقیقت چیست بگو عمر شریعت وفا و عمر طریقت فنا
و عمر حقیقت

و عمر حقیقت بقا فصل اگر پرسند وفا بقا را چه معنی باشد
جواب بگو از خود بریدن و بغیر پیوستن نقلست از حضرت
امیرالمومنین که فرمود که درویش باید ببیند چیز آراسته
باشد تا او را درویش توان اول با خلق بصدق بودن دویم
با خلق با صفا بودن سیم با النفس بقهر بودن چهارم
با بزرگان بحرمت بودن پنجم با زیردستان بشفقت بودن
ششم با دوستان بصدق بودن هفتم با نادانان مدارا بودن
هشتم با مسکینان بهیبت بودن دهم با همه جاهلان خموشی
بودن فصل اگر پرسند گناه صغار و کبار کیا شد بگو از کوچکان
لغزشت و از بزرگان بخشیدن باید که سه مرتبه بگوید استغفر
الله العظیم الکریم الذی لا اله الا هو الملک الغفار غفار الذنوب
باستار العیوب واسئله التوبة شهد ان لا اله الا الله
الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط وهو العلی العظیم اتوب
الی الله تعالی من جمیع الذنوب والخطایا رغبا ادم

علیه مجتبا من خادم الله مجتهد لله علی طاقة مراطبا علیه
بقول از حسن توفیق با سم ذنوب توبه کردیم از قول
خدای خود برنگردیم کشاف ذنوب را هادی و مالک غفار
ذنوب و السپردیم ستار عیوب پرده پوشید هرچند که در خطاب
مردیم بلیت با لیل نهار دانم بزدانم به بیقین در بزدم
که شاه حاجعفر بلینست تا بود که سال و ماه بزدم
فصل در باب توبه دادن چون پیر خواهد مرید را توبه دهد سه
بار بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و سه بار بگوید استغفر الله دیگر بگوید توبة لا اله بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله بسم شاه جعفر احمة لله
توبنا الی الله جمیعا ایها لما یمنون لعلکم تعلمون یا ایها
الذین امنوا الی الله توبة نصوحا تعلم تعالی و ترحمنا و تغفر لنا
و ان لم یغفر و لنکونن من الخاسرین و شارکنا فی الدعای
الصالحین

الصالحین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد
الذین ایشان را بخوانند یعونک انما یبایعونک الله ید الله فوق
ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما یعنی توبه میدهیم از جمله بدیها
و نافرمانیها و آنچه رضای در سول و انبیا و اولیا و امامان
و معصومان و پیران در آن نباشد اندیشه بیعت میکنم
و توبه یعنی که خدا با مصطفی و مرتضی و امامان معصوم
و شاه قاسم انوار فرموده بران هم اگر شکنی از حضرت
رب العالمین و رسول و علی و حضرات ائمه معصومین
و شاه قاسم انوار و حضرت جعفر طیار ثواب و مرد
در این دنیا نداشته باشند الله تعالی بدین توبه اجابت
و اجابت به هر آنک نام و چهل تن حاضر از حق خوشنود

کردانیدم و بعد از سر بران بلفظ پیر او از بلند بگوید که هر که
در آید بر آید و هر که در افتد بر افتد و شرط توبه دادن و مرید
کردن کرده باشد و الله اعلم بالصواب فصل در بیان
مقراض زدن چون مرید را توبه دهد پس واجب که
مقراض بر گیرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم روسکم
و مقصرین لا تخافون مقراض بر اندازد تار موی
از پیشانی او بر دارد و عوض آن سه موی تخم محبت
و سعادت بنشاند و این سه موی را آن خصلت
باشد که پیران بر سیده اند که هر تار موی از آن شاخ
از دولت و سعادت بدید آید و معرفت و زمین
عبودیت بجای او در دو نبوت و ولایت بجای او در
که آفتاب بر آید نظر از رحمت خدا بر او در ده باشد
با وی نشانه و سه موی پیشانی مرید را که بر میدارد

یکی جهل و یکی کبر و یکی خیانت و فرموده که در وجود
و زینت بجای موی جهل را میدارد و علم شریعت می نشاند
و بجای موی کبر حقیقت و سخاوت و مروت می نشاند
فصل اگر کسی که اراده قوت داشته باشد باید که شب بیداری
کند و ذکر لا اله الا الله و صلوات و دائم قرآن میخوانده
باشد تا چشم بروی گشاده شود و علم معرفت کلی و حقیقت
ازلی و ابدی و شوانی و بینش ظاهر و باطن حاصل کرد دائم
فصل اگر پرسند که مقراض از که مانده جواب بگو از
شیث پیغمبر و روایت دیگر از آدم و شیث
و ابراهیم مانده فصل اگر پرسند که شکل مقراض
بچه مانند بگو لام الف لا بهمان مانند فصل اگر پرسند
که دو ازده من سنگ بتیغ از که مانده بگو سنگ از
برق لامع الست و تیغ از نور ساطع از جبهه آدم

صفی الله حوا گفتا بقدر لا حول پیدا گردانید بمعنی تیغ مقدم است
بصورت سنگ سیوم خطاب سنگ و تیغ تسبیح
میگوید فصل اگر پرسند که تسبیح ایشان چیست بگو سبوح
قدوس فصل اگر پرسند که سنگ مرشد است یا تیغ
بگو بمعنی آنکه سنگ ایمان تیغ است و صفای سنگ
در تیغ است و عشق سنگ بر تیغ است فصل اگر
پرسند که تیغ از کجا بهم رسید بگو از شاه پر جبرئیل
که بامر خدای تعالی یک پر را یک خود را تیغ کرده است
و بر بزرگی را سنگ کرده آدم علیه السلام را سر تراشی
کرد از ابجاد ذکر شده بیت مرا آن شاه را از نو دلیل است
که او را سر تراش از جبرئیل است نوشته بر آن خشن
خطی منور که بسم الله الرحمن الرحیم است فصل اگر
پرسند که آدم جبرئیل را سر تراشی میکرد از زمین و لیسار
او که بود جواب بگو بیت کشید و نشر زمین خطی منور

بر بسم الله الرحمن الرحیم اگر در اندازه بسیار او همین بر کهر است که
افسر گشت و مهر فصل اگر پرسند که تکیه پوست انداختن
چیست بگو بساط غریبان است و سر تکیه پوست محراب
درویش رو با آنکه همیشه در نظر باشد فصل اگر پرسند
که سر تکیه پوست درویش دو چیز است بگو سر دار زیر
قدم کرد درویشان امام ناطق امام جعفر صادق علیه
السلام بسته باشند که کوتاه میپوشید از آن جهت او را
جعفر میخوانند و تکیه پوست در زیر پای انداخته اند
درویشان با او امام اتفاق کردند میباید در وقت
پوست انداختن و پوست پوشیدن این آیه را بخوانند
بسم الله الرحمن الرحیم یغفر لکم سکینة و جعل لکم حبلوه
وجعل لکم السلام علی محمد واله خاتم النبیین السلام

الامام المتقین رضی الله عنه ختم المؤمنین برحمتک
یا ارحم الراحمین فصل اگر پرسند که عصا از که مانده
جواب بگو که از آدم علیه السلام مانده است و چنین
روایت شده است که چون آدم را از بهشت بیرون آوردند
از درخت اخلاص عصائی همراه خود داشت و از وی بشیث
رسیده و از او به موسی علیه السلام رسیده و هم
چنین نقل به نقل بحضرت محمد علیه السلام رسید
و از او با حضرت امیرالمؤمنین و بعد از آن نقل بنقل
تا با امامان رسید و از امامان تا شاه جعفر بر شاه قاسم
رسید و از او با پیر حقیر فقیر جعفر القاید الحسنی رسید
فصل اگر پرسند عصا چه معنی دارد بگو دست در دامن
زدن فصل اگر پرسند مردان کیانند بگو مصطفا
و مرتضی

بگو مصطفا و مرتضی و اولاد ایشان شاه قاسم انوار و جعفر طیار
و محبان ایشان بودند والله اعلم بالصواب بیت برای سالکان
راه دین ساخته اند عصا رفیق بود جمله را از ره بر راه عصاست
قوة بیمار چشمهای ضعیف عصاست شرع رسولان خالق یکتا
عصا برست رفیقان جعفری چو بیست عصا بعزم منافق
بکو چه تیغ فنا روایت است از حضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه واله وسلم که در شب معراج ملاقات شد به چهار پیر
که نام ایشان اینست اول ملوجبا دوم سور یا سوم
واقع چهارم مرحوا ایشان بر آن چهار رکن عالمند در
مشرق عبد الکریم در مغرب عبد الرحیم در جنوب عبد الوهاب
در شمال عبد الرزاق فصل دیگر خواجه عبد الله انصاری
گوید که درویشان باید به چند صفت آراسته باشند تا او ایشان را
درویش توان گفت اول عیب پوشی دوم زهر نوشی

سیم سرپوشی چهارم خاموشی و پیران پیشین گفته اند
که فقیر باید چند صفت داشته باشد اول صفت آنچه باشد
که چون آفتاب و ماهتاب باشد در سیاحت دویم چون
خاک در زمین افتاده باشد سویم چون باد در سیر باشد
چهارم چون آب فرمان بردار باشد فصل اگر پرسند
که درویش چند صفت دارد بگو سه صفت اول نفس
مرده دویم دل زنده سویم زبان گشاده بذکر خدای تع
فصل دیگر اصل درویشی ریاضت کشیدن است
وشیوه درویشی معرفت است جعفری درویش باشد
هر که دارد معرفت باب اگر پرسند که پیر میان تو را
بچه چیز بست و بچه چیز گشود بگو بخطبه و قناعت بست
وبتلقین بگشود فصل اگر پرسند جهفت پیغمبر کمر بسته
کیانند بگو اول ادم صفی الله دویم شیث سویم
نوح

نوح نبی الله چهارم ابراهیم خلیل الله پنجم ایوب صابر الله ششم
موسی کلیم الله هفتم عیسی روح الله هشتم ذکریا نهم ادریس
دهم لقمان یازدهم صالح دوازدهم ذوالکفل سیزدهم یوشع
چهاردهم پانزدهم اولیا شانزدهم الیاس هفدهم خواجه
خضر فصل اگر پرسند که حضرت محمد میان پنج تن را کی بست
کیان بودند بگو اول شاه مردان دویم امام حسن سیم
امام حسین چهارم فاطمه زهرا پنجم حذیفه کرام مقبلان
کلام الله بود در روزگار جل جلالا باب دیگر روایت
کرده اند از محمد مصطفی و علی مرتضی و بحقیقه صادق آن
و معرفت سید الطایفه ویس و مخزن کمالات امیر المؤمنین
علی و مرشد اولیا که برادر شاه قاسم انوار علیه فتوت
و مروت و تابعان باولایت پر فتوت سید الفقراء

و سلطان مجید العباس شاه جعفر طیار در شرایط ادا
عیال بستن و تاج و خرقه پوشیدن و بند یالهنگ
و عصا و مفتول و کشکول و پوست و تکیه نمد و چراغ
و علم و غیر ذلک باب دیگر روایت از ادکه چنین
کرده اند تا وقت خاتم سپرده اند و خاتم بسوی ما
امامان و خاتم الانبیاء سپرده در اینجا بانقل تحویل
کرده چنین است اشکال آن پاک مرد نگردد
مقام دیگر در صبور الظاهر همان بباطن دیگر شهنشاهی
چه قاسمی کس بدید وصیت از آن شاه بقاسم
رسید بمنزل داد چون ماه بمنزل تمام علیه الصلوة
و علیه السلام صد صلوات خدا بر رسول سلام

برادر بار از اصل نقل اصول باب بدان ای طالب
راه دین مبین چون بنده و الله تعالی بیافرید
اول کسی که تاج بر سر نهاد و خرقه در بر کرد و میان
بست در دنیا و عقبا ادم صفی الله بود بفرمان حق
تعالی چون ادم از کتم عدم بصحرای وجود آمد آنکه از نعیم
بهشت اورده بود درخت سرو که در این دنیا است
در همراه آن درخت میان بست و لباس چند از بهشت
همراه او کردند اول برگ درخت طوبی دویم برگ
انجیر به بدن پوشید و تاک انگور در بر کرد و میان
بست و بر عصای درخت طوبا تکیه کرد و بدست
او دادند و او را روانه کردند از دار السرور عقبا
بدار الفنا دنیا فرستادند و چند اشیا که خدای

تا همراه ادم کرده بود و همراه اورده بود منافع
بسیار دارد از انجمله یکی درخت عود بود که بوی
خوش ان بمشام بزرگان میرسد و دیگر درختی که
امروز در کوه سراندیب است با دم فرستاد که هر که
برگ ان درخت بخورد اگر پیر باشد جوان گردد
و اگر نادان باشد دانا شود بفرمان خدای تعالی برای انکه
چون فرشتگان ادم را اوردند نظر ادم بان درخت
افتاد یکی درخت طوبی و دیگر یکی درخت روان
چون ادم را از بهشت بیرون کردند حق تعالی
جبرئیل را فرمود که ان چوب طوبا که حضرت ادم
تکیه کرده بود بدست ادم ده که با همراه ببرد که ما او را
درخت

درخت گندم بخشیدیم و گفتیم که لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین و درخت روان را بهمراه او
کردیم با یمعنی که هر که بان مقام معطر رسد کلمه چند
در بیان مغفرت الصفا که مجید سوادات ان
برگ را بخواند جوان شوند بانکه خداوند حق سبحانه
و تعالی هر که را به بهشت میفرستد جوان میشود اگر
چه پیر باشند و دیگر انکه ادم سیصد و شصت
سال بر یکقدم ایستاده بود و تکیه بران چوب زده
بود و زاری میکرد و ان درخت هم با او موافقت
نمود و اب چشم ادم همه زمرد و یاقوت و زبرجد
و مرجان و سنگهای قیمتی که مشهور و معروف هست

پیدا شد و اب چشم او را ضایع نکرداند قوله تعالی
ان الله لا یضیع اجر المحسنین و بران عصا که تکیه کرده
بود چندین هزار نبات خوش کرد در اشجار پدید
اورده بود از اب چشم حضرت ادم بود پس معلوم که
خداوند نیکوکاران را ضایع نمیگرداند فصل دیگر اگر
پرسند که انها را که اول میان دلبست بگو ادم بود و میان
بستن از ادم مانده و بعد از ان به پیغمبران کرد که رشته
رسید و هم چنین در میان اقتاد دست بدست تا باصحاب
و از اوشان بانبیا و انکه باولیا رسید و بما موسی را
حضرت پیغمبر بست و ان و موسی ان حضرت را
دعا کرد و علم او را از ان حضرت حاصل کرد چنانکه
درکلام

درکلام خود میفرماید قوله تعالی علما موسی او موسی
اعلم طریقت از خضر تعلیم کرد و در راه حق واصل شد
و کامل افتاد پس معلوم شد که هیچ پیغمبر و امامی و اولیا
ولی پیر و بیر پیر نبوده اند از ان حضرت خضر
بانبیای کامل و انبیای سابق رسید تا بدور خاصه
کاینات محمد مصطفا و از بحضرت امیر المومنین و از او
بحضرات ائمه معصومین صلوات الله و از ایشان
بقطب دوران شاه قاسم انوار رسید فصل دیگر
در باب تاج و خرقه و کمربند و بالهنگ و در رشته روایتست
که بر سر کوه قاف و خلیل الرحمن با هفت تن همراه بودند
و هفت خلعت از بهشت از برای ایشان اوردند
و حضرت میان ایشان را بست و تاج بر سر ایشان

نهاد و خرقه در بر ایشان کرد و رشته بر میان ایشان
بست و تاج بر سر ایشان نهاد و یکه بند و سفت
زرع و با لهنگ در میان بست فصل اگر پرسند که
دلیل هفت قبضه و هفت زرع چیست بگو خدای
تعالی آسمان را هفت طبقه آفرید قوله تعالی و من
السموات والارض طباقا ما تری فی خلق الرحمن
و آدمی زاد را هفت اعضا آفرید و بر هر عضوی سجده
فرمود پس با این دلیل معلوم شد که یکه بند و قبضه
و هفت با لهنگ این هفت اعضا بود فصل اگر
پرسند که اینها از کجا پیدا شده و از چه بود بگو
از پشم ناقه صالح و به روایتی دیگر از پشم گوسفندی
که جهت قربانی اسماعیل آوردند و تکیه غلاف از

از پشم او گوسفند است و یکه بند از پشم شتر صالح
پیغمبر است فصل اگر پرسند که شتر صالح پیغمبر از
کجا بود جواب بگو که قوم بوی حجت کردند که اگر
تو پیغمبری دعا کن که از این سنگ که در میان صحرا
افتاده شتر سرخ موی با سیاه چشمی پیدا شود چون
پیدا شود بزاید و بر ما ظاهر شود که تو پیغمبر خدایی
صالح پیغمبر دعا کرد بدرگاه رب العزة ندا آمد
که ای صالح از تو دعا و از من اجابت چرا که در علم
قدیم خوانده ام که این قوم بر تو حجت خواهند کرد
و این شتر را در میان سنگ آفریدم چون صالح
علیه السلام دست بر دعا برداشت از حضرت عزت

بنالید دعا اجابت شد سنگ بنالید و بشکافت
و بهمان طریق که قوم خواسته در حال بزاد بفرمان
خدای تعالی و آن قوم از آن شتر شیر میخوردند و آن
شتر در چراگاه آن قبیله میبود و تمامی آن قبیله از او
شیر خوردند و چون آن چنان دیدند گفتند این شتر را
بکشیم تا از شر او ایمن شویم آنگاه فراهم متفق شدند
و آن ناقه را کشتند از جهل و نفاق که داشتند بچه
ناقه صدایی زده در میان سنگ پنهان شد
که دیگر آن اثری پیدا نشد بعد از سه روز علامتی
در ایشان پدید آمد روز اول رنگ ایشان زرد
شد روز دوم سرخ و سبز و کبود شد و روز سیم
روی ایشان سیاه و سرنگون شدند و از کوه

آن ناقه هر کس خوردند بدوزخ واصل شدند قال الله
رسول الله ناقة الله و سقیها فکذبوه فعقروها
فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسواها ولا یخاف
عقبیها و بعد از آن بر جبرئیل فرمان شد که از پشم
آن شتر و آن گوسفند قربانی حضرت اسماعیل جهت
آدم صفی الله یک جامه و یک تاج و یک با لهنگ و
یکه بند با لهنگ و تکیه نمدی ساختند فرشتگان
از آن پشم که هرگز کوتاه شد در خزانه غیب نگاه داشتند
تا وقت پیدا شدن حضرت موسی آورا در او
بازپوشانیدند زیرا که آن گوسفند و آن شتر را
خدای تعالی به قدرت خود آفرید و بدو داده

لفظ پوشانید و هریک از ایشان هزار تن شدند و ر
ارشاد اعتقاد و نظر خیر عباد بیت چون بقدرت
خدای عز و جل کرد از سنگ اشتر پیدا بعد از ان
از برای اسمعیل اورید او ز غیب قوچی را تاج و یک
بند و پالهنگ هر سه جمله زان پشم ساختند عصا
بر میان بند و رو به خدمت حق هم چو مردان برو
بر راه خدا از همان پشم خرقه بیتاب در بر خویش
کن چه ال عبا جعفران رهنمای ان ره تست
گر برایی چه سر بیان فرما تا قات چشم کو مقصد انست
رنج قربان کرای کر ره خدا فصل اگر پرسند که هفت
ترک کدام است و کدام روز بموسی رسید جواب
بکو چه موسی میخواست معاد بکو اند بو چند وصله یان
داد شد

داد شد وان روز خدای تعالی موسی را بکوه فرستاد
دو جوش و طهور و صباح در حوالی ادیم شد ند و فرشتگان
کرد و بر او گرفته بودند خطاب امد به جبرئیل که تاج
و هفت بند و هفت ترک را بپیچیده در پیش حضرت
موسی اورد ان پشمینه و خرقه را در بر او کرد و میان
او را بست که متکلم بحضرت ایزد شود جبرئیل تاج
و هفت ترک بیاورد و در موسی پوشید و خرقه
در بر او کرد هر گاه با خدا متکلم میشد ان خرقه را در بر
کردی و ان تاج را بر سر مینهاد و از غیر حق هیچ باقی
نماند ارنی نظر الیک میخواند حضرت محمد المصطفی
خرقه خاص فقری پوشید و الله با خدا متکلم میشد
و حضرت عیسی برکت انها با سمان بردند فصل دیگر

چون جبرئیل یکه بند و پالهنگ در بر حضرت خضر کرد
و بر میان او بست دران روز که اسکندر رفته مال
شد که برود بظلمات خضر در میان لشکر بود و اب
حیات در نصیب او شد اسکندر را بیت کرد
تا از ان که بظلمات در اید خضر را بیز فرمان شد که
تو هم بر ظلمات برو و از حضرت رب العزة خطاب
بجبرئیل امد که یکه بند و پالهنگ را بخضر بپوش و باد
بکو که اب زندگانی بخورد چون خضر ازین سخن
اگاه شد در میان ظلمات رفت و اب حیات
روزی شد پس معلوم شد که این حلقه باین معجز
رسیده اند که یکه بند و پالهنگ از ایشان است
و سر مرتبه عالم را علم ایشان گرفت اگر نه میدانید

بدانید ای عزیزان که یکی بند و پالهنگ مقام مقام بحضرت
رسید و از او مقام بمقام بشاه قاسم انوار رسید و در میان
ستن چند صفت دارد و هر بندی از بندها یکی بند و پا
لهنگ و یکی از یکی افعال ایه یکی را ببندد و یکی را بکشاید
اوّل بو بند د بخل را او بر کشاید حلم را او بکشاید
سخاوت را او بر بندد غضب را او بکشاید حلم را او
بر بندد حرص را باب دیگر هم نقل است از شیخ ابراهیم
ادهم و پیر و مرشد رحمة الله که از او پرسیدند که زهد
چیست گفت سه چیز است اوّل دل ز یعنی از دنیا
دنیا دست برداشتن دوم ها یعنی هوا نفس نکردن
سیم دال یعنی ترک دنیا کردن هر چه غیر حق
زهد همین است فصل اگر پرسند معنی الفت بند
چیست بکو بند و پالهنگ را بر بند ند و بکشایند
طمع و سیر را بر بندند و ترک قناعت و عبث را
فصل اگر پرسند که چه پیر مرید صادق را صفا ره
میان بست و منزل برو ثابت شد و خلعت
شریعت پوشید و مرید گشت جواب بکو چنانکه

حضرت رسول فرموده الفقر فخری و ابو المفرد در معنی او
انکسانند که محیط اند هم چون بحر از آب آیت که حضرت
علی ۴ مرتبهٔ فقر را بلند کرد انبیا که اصل شان و ما فی عا
وعانیت کرد انما البلیات و رسول الله علیهم السلام الرحیم
ان هدان اتم باب دیگر بدانکه هفتو بستن بیان
باید یازده زر باشد و باید هفت تن حصار از عدول
کمتر نباشد اما از یک نفر تا صد نفر جایز است اگر صد نفر
باشد بهتر است بحصول شرایط چرا نه پیغمبر بنقباء نور
بیان بست و حضرت محمد مصطفی نور را بیان کرد
اول حضرت امیر المؤمنین دوم خدیجهٔ کبرا سیم فاطمهٔ زهرا
فصل اگر پرسند که معنی فقر و کدام فقر چیست و حقیقت
فقر چیست جواب بگو که فقر شناختن خدا تعالی
دیگر هر فقر ترک دنیا کم فقر ارادت بود فقر محبت
سیوم فقر معرفت و ذکر فقر خوانده قرآن معنی اینکه
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
و اگر از مرید پرسند که پیر در گوشت تو چه گفت بگو
در گوشت نگفت بنشین بوقت و رخصت
دبیر دبیر رخصت فصل اگر پرسند که در آن زمان که
تو را رخصت رفتن داد در گوش کو تو گفت
بگو اول فیض دوم سنت سیم شرط که آن دیدار
پیران است و قبلهٔ مریدانست فصل اگر پرسند
که چهار وصلت کدام است بگو یمین و یسار جنوب
و شمال فصل اگر پرسند که در این چهار برج کیانند
بگو برج اول اهلاً دوم سهلاً سیم مهلاً چهارم
مهلاً فصل اگر پرسند که این کیانند جواب بگو اهل
محمد مصطفی صلعم و سهل حضرت امیر المؤمنین ع و سهل امام
حسن مجتبی ع و مهیا امام حسین ع فصل اگر پرسند که
آن یازده کدام است که دوازده ندارد بگو فرزندان
یعقوب ع و اگر پرسند که دوازده کدام است که سیزده
ندارد بگو دوازده امام است فصل اگر پرسند که جایگاه
عقل کجاست بگو بسم الله الرحمن الرحیم فصل اگر پرسند که کلاه
از که مانده و بر چند نوع است بگو اول یک ترک
دوم دو ترک سیم سه ترک چهارم چهار ترک پنجم پنج ترک
فصل اگر پرسند که کلاه از کجا آمد جواب بگو که روز

حضرت جبرئیل در رسید و چهار کلاه آورد گفت یا رسول الله
خدای تعالی بر تو سلام میرساند و میگوید که چهار کلاه بر سر
مبارک بنه و بعد که خواهی بدهی پس رسول بدست مبارک خود
کلاه بر سر نهاد و شکرانه بجا آورد و بعد از آن با صحابه رجوع
نمود و کلاه پنج ترک را بحضرت امیر المؤمنین داد و فرمود
بر سر خود گذار و بعد از آن بدیگر خواجه داد و بعد از آن
شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ حسن بصری پوشیدند دست
بدست کردانیدند تا بمشایخ دیگر رسید و این است چهار
طایفه طایفهٔ اول خانهٔ شریعت طایفهٔ دوم خانهٔ طریقت
طایفهٔ سیم خانهٔ حقیقت طایفهٔ چهارم خانهٔ معرفت و
هر کس از این چهار خانه با خبر نباشد درویش نیست
و درویش او را مسلم نباشد و لقمهٔ فقر بر او حرام است
فصل اگر پرسند کلاه چیست بگو ترک چشم از نادیده
دوم ترک گوش از ناشنیده سیم ترک زبان از بد گفتن
چهارم ترک چهار ترک دست از ازار بیگانه باطل فصل اگر پرسند
که کلاه چند حرف است بگو چهار حرف اول کاف که کلام
دوم لطف با همه کس بکند سیم الف ذکر خدا بسیار کند
چهارم از حق تعالی بسیار خود دهد باب در بیان
خرقه پوشیدن که آورده و که پوشیده و در آن
چه نوشته جواب بگو جبرئیل ع از بهشت آورده پیغمبر
خدای تعالی از درخت طوبی یک برگ آورده بود
و در پیش پیغمبر نهاد و پیغمبر شادمان شد و جمله
اصحاب بتعظیم بجای آوردند و از نور خرقهٔ نشستند
فصل اگر پرسند که در کریبان خرقه چه نوشته بود الله
بگو یا صبور یا شکور یا کریم و در خرقه نوشته بود
یا احد و یا صمد و یا نور و بعد از آن پیغمبر فرمود
باصحاب که این خرقه را بکدام دهم چه کوینز است یکی
از اصحاب گفت صدق زیاده شود دیگری گفت
عدل زیاده شود و بعد از آن حضرت پیغمبر محمد ع
امیر المؤمنین فرمود که خرقه را بپوش و علیها
مرتضی را بپوش که مرا نیز همین خطاب آمده

که جلال جمال است سیم الف که الله گوید چهارم دال
که ضیا را طلاق دهد پنجم میم که علامت از رحمت حق
خواهد فصل اگر پرسند که علم چلیت بگو دست خود
فراخ داشتن است که درویشان هر بنا ده او باشند
وچراغ ظاهر وباطن روشن کند وبجلوه گر پاینده وتکبیر
گفتن فصل اگر پرسند که بجلوه گر چند در باره وغیره
سر دارد جواب بگو در او دست کسی است برسیلاده
که ان الله ذو القوة المتین پنج سر او دو پنج
سر او پنج انگشت است فصل اگر پرسند که کسی
یکبارگی روحه بگوید جواب بگو نباید کاسر
برداردو بدلت رات بگیرد وچنین گوید نخی که
وتکی قیمتی بن الله دبدر درویش کسی ایشاده
نباشد ویا انکه کند گوید وهو چنین که در بجلوه
افتد بعنی کراهیت بجنح وسند بخت رابجار
آرد وفصل اگر از تو پرسند که بعضی چاروب

تواضع کردن است فصل اگر پرسند که معنی یکدله چلیت
بگو بسات قربانت باید که بکبر جانب دو نشان کند
وبا ادب باشد دیگر در باب دالستی کنند چند حرفست
بگو پنج حرفست اول مقام لاهوت دویم مقام جبروت
سیم مقام ملکوت چهارم مقام مبوت فصل اگر پرسند
که مقام تا چه معنی دارد بگو اول مقام لاهوت معرفت
دویم مقام جبروت حقیقت سیم مقام ملکوت که طریقت
است چهارم مقام ناسوت که شریعت است فصل
بدانکه لاهوت را اسمعیل دارد وجبروت را
جبرائیل دارد وملکوت را میکائیل دارد وناسوت را
عزرائیل دارد بدانکه معرفت ذکر است حقیقت
ذکر ذات وطریقت زهد است و شریعت
شکر است فصل اگر پرسند که سجاده چند رکن است
بگو رکن اول مشرق عبد الکریم رکن دوم مغرب
عبد الرحیم رکن سیم جنوب عبد الوهاب

که این خرقه رحمت است بباشد بپوشاند وتقسیم
انعامها را خلق وبنده کان حق بپوشد فصل
اگر پرسند که ایمان خرقه چلیست وچه چیزی
خرقه وچه سبب شد وچه نجیب بن ولاده
کدامست جواب بگو که ایمان خرقه تن پوشیدست
ونماز خرقه پاکی است وفضل خرقه ترک
از دنیا کردن است وکلید خرقه شوق است
وقبله خرقه سر است ووجدان خرقه هدایت
وبیعت خرقه نور است وحوریش خرقه نور ذات است
ودر پوشیده خرقه سفنه وبشارت وبخشیده
خرقه هر وقت که با وضو باشد نیز است وانکه
که بی وضو باشد نماده است اما در سیان بستن
وسجاده پوشیدن وادابان بدانکه چون پیر مرید را
بکمال برساند شیخ را باید علم وسجاده وقندیل
در عقب مرید روان کنند وچراغ ظاهر وباطن افروزد
تا اداب سجاده که از خلوت بیرون آید ونماز پنجگانه
بگذارند وبعد از آن از بیرون آغاز کند که جماعت
حاضر شوند با ایشان تواضع کند ونظر شفقت
ورحمت بلیل کند وآنکه بقول خدا ورسول از آن سکوت
رود وایشان را فایده رساند پس باید که دست
راست خود را تا دیم ناف بالا کند ودست چپ را
از ناف نشیب کند وهمیشه باوضو باشد چون وضو
باطل شد بخلوت رود ووضو تازه کند ودر اید
اما در رفتن مردم را سلام کند چنانکه قول شیخ
است که اجلس بالحلم وانطق بالعلم وادا الکلام
بجنح ونطق الله یعنی تو بنشین متواضع وبگو
بدانش وابتدای سخن گفتن تو سلام باشد فصل
اگر پرسند که سجاده چند حرف است بگو پنج حرفست
اول سین که سر حق دو دومین منکاه دارد دویم جیم

اگر پرسند که قلندر چند حرف است بگو پنج حرف است اول قاف
دوم لام الحق ... از لقمه حرام احتراز کند سوم نان
که نیکی همه کس پسندد چهارم دال که رنج دنیا را راحت
خود داند تا قلندر تمام باشد و اگر چه دو نیم باشد
خواجه احمد ... رحمه الله گفته اند که الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلایق فصل بدانکه حق تعالی سکه
اختیارات که باین ترتیب نوشته است چنانچه
پیغمبر فرموده که صوفی خانه ... پوش باشد
که ظاهر و باطن خود را ... دانند ...
و زدار ریاضات ... باشد چنانچه در کلام مجید
فرموده است که یوم تبیض وجوه و تسود وجوه
و لوح دل را باید پاک کند از نقش ما سوی الله تعالی
و عمل کند زینت ما فصل اگر تو را پرسند که بعض
حرام میشود بگو ... آزاد و خدا ... نرسید
و ان کسوت ابنیا و ... اثبات و هیئات

واکلمه در خود پوشیدند فصل اگر تو را پرسند که خرقه
پوشی چیست بگو خرقه ... از هوا دوختن
کم گفتن و در این لباس اختیار کردن است
و پیش از سکه اختیار کلام است بگو حضرت امیر المومنین
علی ... سکه ... باختیار سلطان
بایزید است فصل اگر پرسند که سکه الهی کدام است
بگو ترک ... در بار دوست ... اختن
خدمت بگو از ... که از دست و یاران اثبات ...
آزار یکی ... چنانکه کسی یاد ... کشند
که تا هیچ کاری نتوانند کرد اثبات ...
و ... ریاضات که ... سکه و خطم
قطب ... فصل اگر پرسند که سود ...
و سبیل ... خانه جواب بگو
اختیار تعلق ظاهر و باطن است از حلیت خواص و عام

بکن چهارم شمال ... العبد الرزاق فصل اگر پرسند
چند است بگو شش است اول توبه دوم اخلاق
سوم رضا چهارم صبر پنجم شکر ششم اخلاص
فصل اگر پرسند که احکام طریقت چند است
بگو شش اول علم دوم حلم سوم ... چهارم
تسلای پنجم قناعت ششم یقین فصل بدانکه
بر درویش لازمست که اینها را بداند و ... گرفتن
واسطه داند و خرقه دادن اگر کسی از اینها ...
تمام خبردار نباشد باید از این ... تمام باخبر باشد
اول تائبان دوم زاهدان سوم ... لویات
چهارم صابران پنجم راضیان ششم شاکران هفتم
صادقان هشتم ... نهم عارفان فصل
اگر پرسند که واجبات طریقت چند است بگو شش است
اول احسان کردن دوم ذکر سوم ... چهارم ترک دنیا
پنجم ... ششم ... فصل اگر پرسند که چند روشنی

چند ... است بگو ...
دوم عیب پوشی سوم ... خاموشی باب
و بگو گفته اند که فتوت سه نشان دارد اول شفقت چون
خورشید دوم سخاوت چون دریا سوم تواضع چون
زمین باید بگو پوشی سه نشان دارد اول نفس
مرده دوم دل زنده سوم زبان گشاده بذکر الله تعالی
فصل اگر پرسند که درویشی چند مرتبه است بگو چهار
مرتبه است اول نیکی خواهی دوم رضا جویی سوم
... چهارم خفته پوشی پنجم صبر کردن ششم
شکر کردن هفتم قناعت فصل دیگر بدانکه هر که
علم قناعت دارد گنج دارد که فانی نشود قال النبی
طلب الفقر ترک الدنیا و التسلیم و نیز در کلام مجید
فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی بدانکه فقر گوهر بی قیمت چنانکه
حضرت رسول فرموده که الفقر فخری فصل ...

این علیل کنا که سکه باختیار سبل احمد او حجاست صحت
الله علیه فضل اگر پرسند که کسوه پوشیدن چه معنی دارد
بگو آرایش تمامت که نفس اماره را کسوه پوشیدن و
در تحفظ حلق فروتنی باشد نمانند و عجز خود ادا
ظاهر کند و این سلطان ابراهیم ادهم گفته
الت والله اعلم بالصواب
سلمه مخفی

سحر که خسرو خاور طلوع کرد زجاه — لوای نور برافراخت خیمه و خرگاه
اشعه لمعاتش در سیه شام سیاه — مرا رسید بخاطر که او دل آگاه
صبا بلند برآورد بانگ بسم الله — لطافت دو جهان کرد [illegible]
وصیله زبرای نسیم روز نهار — امید وقتی طلبکار زانکه زد چادر
نو وقتی که زناتی ترنم بلبل و زار — بگو که اشهد ان لا اله الا الله
عبادتی که بود زهرا بکار آید — شفیع هر گناهان تو تو شاید
قرار خاطر اگر زهشتی باید — اناب کن که ز قلب تو زنگ بزداید
سواد دیده کنی روشن از صبح آنکه — تمام روز شبانی [illegible]
روانه [illegible] — خصوص [illegible]
صدور [illegible] — بگو که اشهد ان لا اله الا الله
دو صد [illegible]
[illegible] مرد عالم و الله

زبان نطق کشایم کنون بحضرت شاه — بصوت [illegible] لا اله الا الله
[illegible] بود آگاه — [illegible]
این کلام [illegible] تازه بسم الله — زبعد حمد خدا [illegible]
نعت شاه رسل [illegible] — [illegible]
زبعد نعت نبی [illegible] — [illegible] تازه بسم الله
هزار شکر که بگذشت روز [illegible] — رسید نوبت [illegible]
ستاده اند کناره عارفان [illegible] — اگر که [illegible]
تو دم [illegible] تازه بسم الله
بگو ز معنی بسم الله اولا [illegible] — که [illegible] با و سفید کلام [illegible]
خلیلی اگر [illegible] — چه [illegible] خلیلی [illegible]
بیان [illegible] تازه بسم الله — بگو ز عشق [illegible] خبر
کر [illegible] — طریقت [illegible] شریعت [illegible]
ز چار [illegible] بیان بگو — بگو [illegible] اظهار تازه بسم الله
بچند چیز به بیعت در آمدی اول — تجرد [illegible] بود اول
ز نقل فقر بیان کن و فقر [illegible] — ز فقر [illegible] هزار و یک منزل
یکی از آن بکن اظهار تازه بسم الله — [illegible] ذات [illegible]
بیان نمای تو اعیان فقر و [illegible] — دیگر [illegible] خرقه [illegible]
ز نقل خرقه و اعیان خرقه [illegible] — اصول خرقه اظهار تازه بسم الله

دیگر بگوی که تاج [illegible] اول — سلام کرد که [illegible] ازل
[illegible] بود سنت اندرین منزل — جواب او [illegible] واجب [illegible] عاقل
بکن تو شغله نگر تازه بسم الله — [illegible] از جامهای فقر [illegible]
بگو بچند بود فقر [illegible] — چهار [illegible]
[illegible] طریقت بگو [illegible] — بکن [illegible] تازه بسم الله
بکن تو [illegible] — [illegible]
بگو امام طریقت [illegible] مؤمن — [illegible] طریقت [illegible]
بکن تمام تو اظهار تازه بسم الله — [illegible] خراسانی
ز لطف شاه خراسان [illegible] — [illegible] دعوی [illegible]
اگر مراتب [illegible] — [illegible] تازه بسم الله
جواب

محمد واحد یکتا زبعد بسم الله — بگو ز صدق صفا لا اله الا الله
ز خامه کاتب قدرت بلطف فضل آله — نوشت آیه رحمت [illegible]
[illegible] تازه بسم الله — نمود طایر [illegible] بلند پروازی
که در قلم [illegible] — [illegible]
[illegible] — برخصت [illegible] تازه بسم الله
زهی [illegible] گفتگو دارم — که [illegible] شوق [illegible] دارم
[illegible] دارم — [illegible] دارم
[illegible] تازه بسم الله — [illegible] عالم التصویر
[illegible] — زمین دولت [illegible]
[illegible] خلق جهان — [illegible] ذو الجلال [illegible]
نوشته [illegible] تازه بسم الله — زبعد نعت نبی [illegible]
[illegible] — [illegible] در سرای سپنج
[illegible] ازان گنج — [illegible] تازه بسم الله
شنو ز معنی بسم الله اولا [illegible] — [illegible]
خلیل [illegible] — [illegible] خلیل خدا [illegible]
بی اجابت نو آر تازه بسم الله — [illegible] ازل
[illegible] آدم [illegible] — سلام کرد [illegible]
[illegible] ذو الجلال عز و جل — که واجب [illegible] تازه [illegible]
[illegible] عشق بود [illegible] — که عاشقان [illegible]
[illegible] اول [illegible] — که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] تازه [illegible] — طریقت [illegible] احمد مختار
بود شریعت [illegible] — ز چار [illegible] پرکار
[illegible] آخر کار — [illegible] تازه بسم الله
به پنج چیز به بیعت [illegible] اول — [illegible]
[illegible] منزل — [illegible] فقر بود [illegible]
[illegible] تازه بسم الله — [illegible] بلبل [illegible]
دیگر [illegible] — ز نقل فقر [illegible] روایت از اخبار
[illegible] توبه [illegible] — [illegible] تازه بسم الله
[illegible] اول [illegible] آخر فقرا — [illegible] در معنا
چهل و چهار مقام است منزل فقرا — [illegible]

[illegible]

[illegible]

اینچنین مشهور در دهر اندر همه روی جهان

رشته و پشم غوچ اسمعیل و بود از آدم است

جعفر چاه قو علی تا بیلدها او شد انجمن

هست این شرابه عقلاب از بابای عمر

پشم ناقه هست مفتول که داری در میان

زنک را تو هم ز عمر و بنداو از قنبر است

موزه از اسحق پیغمبر بود یار امان

تا عصا بود [illegible] زنک و بیلد [illegible] ماده [illegible] بر زمین [illegible]

بر زمین [illegible] وسر کف [illegible] بر کری عصا [illegible] صابر چون [illegible]

در طریقت ای برادر عشق تسلیم راست در شریعت [illegible]

این [illegible] در حقیقت قطب ابدال بود [illegible] دارند [illegible]

این جواب [illegible] بر رسید از من [illegible] جواب [illegible]

قبله دستت بود تکبیر احرامت بدان

ببر باشد دست راست و دست چپ باشد نقیب

یار حق خیر شر هم دستی شیطان از آن

ذبح کردن ای برادر هست بر دستت حلال

شرب خمر آمد حرام چون کیمیر [illegible] فیان

روی دست پشت دست پای دست [illegible] دست

منزل ماوای دستهای برادر سبز دان

انکه دایم بر کف صاحب هنر مملو بود

جز توکل نیست در دستت بدان ای نکته دان

دل دهد رخصت براه و دیده باشد آن همی

این دست بر منزل و ماوی رساند بی گمان

سر روانش نیست زادی جز توکل بر خدا

موزه آن حسبی الله دلیلش عقل دان

انکه پیش از تو بمنزل میرسد باشد نظر

دل نهد اول بمنزل بعد باشد دلنشان

ابلق از حیدر بود از شهپر روح الامین

تا بعمر از وی رسیدان شهپر گیتی ستان

کسوت زنجیر زنک از قطب دین حیدر بود

ماند [illegible] تا رسیده نزد ما از آن زمان

ترک ابدال و عرقچین از خلیل الله بود



ابلق زنجیر و زنکت را بکو کسوت زکیست
هرچه داری در طریقت جمله از پا تا بسر
از عرقچین زنکلت و رشته زنجیر بک
از کلاه این شرابر و قلاب داری بر کمر
رشته را بر کو زکیست کی و انا بیه است
ایخنین مغتول را هم از هنر میده خبر
باز کو هم از کر مانده زنک زانو بند تو
مونه بایت زکیست از سالکان بهره ور
از عصای خویشتن بر کو کر تا معتاد است
از کر مانده زنک یا مرده است دارد چند سر

ای عزیز من بیا و از جریده باز کو کر تو عاجر بقوا خویش هم بر سر
ای برادر در طریقت معنی خشم کو دانست طاعت بس اکر هم بر سر
هر کر میکو بد جواب این علامت نامدار
هست دانا و مسلم باشد شخ بر هر کذر
هیچه حاجی بر قدم صرف بی شاکر دیش
تا شود اکر زحال عارفان بی خبر
جواب
بشنو از من این سخن ای عارف با کینه جان
هر سوالی را اکر کردی ما رحمت خاطر نشان
اول از فرزند و پیر و مرشد استاد و بس

این شعر جلالست ولی معجز شمس است
شکا شکا شان شکا شان شکلی
تمت ۱۲
کر تو هستی در طریقت رهبر ای راهبر
از تو میپرسم سوالی باده مرا خبر
باز کو بر من تو فرزند کر هستی در جهان
مرشد و پیرت کرا بغداز ره فضل هنر
قبله دست بکو با من کر دست راست چیست
الکهم کردان ز دست خویشتن از خیر و شر

روی دست و پشت دست منزل ماوای روی
هم بکو با من چه داری بر کف اعصاب بصر
چیست بر دست حلال و چیست بر دست حرام
این دو معنی را بکو ای عارف نیکو سیر
رخصت راحت کر دار در هبرت بر کو که کیست
کی بمنزل میبرد باز از دت بی ردس
باز بر کو اندرین ره زاده را خویش تن
موزه راهت چه باشد کیست با تو راه بر
هم بکو با من کر پیش از تو بمنزل میرسد
کیست اول پا نهد بر منزل او بار سفر

انه لکم عدو مبین وان اعبدونی
هذا صراط مستقیم ایضاً بیعت
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث لنفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما

ای خسرو خوبان دو عالم بحقیقی
ای مور میون لبسته دهان فندق قبق
خندید بمن دار نگاران دربیار

در موج عمان بس بزدن زورقیق
خندید بمن دار نگاران دربیار
کمتر زخروسی نتوان بود که میگفت
حقا حققا حق حققا حق حقیقی
یک لکلکی بر سر دیوار همی گفت
لکالکلکا لکلکا لکالک لکیکی
ما بات تو بکو کشته همه کل بر فیقان
از ستم ظلم رفیکای طر بکجای طر بکی

سلام از من بر رخسار سخن سنجان با معنی
سلام من برو صاحبان این علا تنها
سلامی همچو جبرئیل امین بر مصطفی اورد
سلام از من معبود که بابند بار رب همایا
سلامی چون دم موسی که در طور مناجاتی
بکفتا قول لک رب وانت خالق الاشیاء
سلامی چون نسیم صبح صادق میرسد از من
با نوار تجلی بر جمال مرشدان عاقل دانا
سلامی بیریا کردم چه معجز بود در قالب
جوابی از شما ای سالکان منزل ماوا

ای پیر دلیل مرد عاشق اشقی
بر روی تو ای مرشد کامل اشقی
از روز ادب رسیدم اینجا گفتم
ای صاحب سرزمین منزل اشقی
شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة واولو العلم قائما بالقسط
بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام
ایضاً عهد الم اعهد الیکم یا
بنی ادم ان لا تعبد الشیطان

اهل نظر و اهل صفا را عشق است
ای مرشد ما و مرشد ما را عشق است
اورده ز راه تحفه این درویش
یعنی که جمال پیر ما را عشق است

قدم هفتم

در فقر کسی که صاحب داد شود
در های سعادت بر خش باز شود
سرگشته نگردد او ز افسانه کس
از سجدهٔ شکر اندر سرافراز شود

قدم هشتم

یارب که مباد در جهان هیچ غمت
اقبال بود مطیع و دولت خدمت
جا نیست مرا تحفه چشم خونبار
اورا کنم از شوق نثار خدمت

قدم نهم

تا گشت فقیر وی بی‌نوا چاکر فقر
گردید سراش مشرق از افسر فقر
جز نیست مرا تحفه قبولش فرما
کانرا نسبت نموده اند افسر فقر

قدم دهم

ای انکه تو ای مرشد اولاد بشر
از خلق کمال جود روی انور
خواهم دستت ببوسم از بهر خدا
زیرا که بود نشان دست حیدر

قدم یازدهم

شکر این که بنده ممتاز شدم
مقبول قبول صاحب راز شدم
بایست نگذار تا ببوسم ایشاه
بعد از عمری که بنده ممتاز شدم

قدم دوازدهم

ای دوست فقیری از سر صدق صفا
خیلی که بود ز استان فقرا
از یاد دوست چه بنده گشتم خرسند
از تکبیر مرا سرافراز شما

رخصت نشستن

اکنون که سرافراز شدم از کلبه
از پس تو انوار تو ای رهبر منیر
جای بنما که بنده ساکن گردم
با من وجد عبدک مسکین فقیر

ایضا سلام

در سلسلهٔ فقر نمایون باشد
در دین عشق همه را در کار است
گر کافر گر گبر و مسلمان باشد
نعلین ز سالکان با نقوی دا...
پوشیده رجلد
از سلسله است بن داد باب طریق
هر کس که بدانست و اگر عقیق است
بو سنبد رسان بد ویز نقوی باشد
بو شستی ز را اوست
کشتی ماند ز نوح در دار فنا
وصفش باشد بیرون ال عبا
هر کس که بدین صفت اور دپناه
ایمن باشد ز بس سیش شر زجرا

دوازده قدم قدم اول

ما ایم که از کوی وفا امده ایم
از صدق بپابوس شما امده ایم
ما صاحب دردیم تو از لطف طبیب
ای دوست بامید بقا امده ایم

قدم دوم

ای کعبه تو ...

ای رکه تو کعبه ارباب نیاز
از صاحب کعبه برخت در هاواز
دارم چه امید انکه ایم بنظر
لیکن باجازهٔ تو از صاحب راز

قدم سیوم

صد شکر که از لطف خدا و نبی جهان
شد مقصد ما از پس این پرده عیان
چون گشت مراد ما بکلی حاصل
واجب شد این سجده شکرانه

قدم چهارم

خاک انداز که قاش میدانست
رمزیست که کام او لشکر کانست
گر ساللع گر کو چلک گر ابدانست
هر کس که ندانداو ز نادانانست

قدم پنجم

اقبال چه شد مطیع حاصل شد کام
از وحشت شوق یاقت اقلیم ارام
از خاک ره فقر فقیر ربادا
بر طلعت پر نور تو از شاه سلام

قدم ششم

اثبات هفت وصله

ای دوست جریده کرد دارم بر کف
باشد شرفش از شرف شاه نجف
هم نصبت آن با دم موسی دان
کان یافته است این شرف از هر دو جهان
هر کس که بشنا بیانش بحقیقت داند
در سلسله فقر فنا طاق بود
این برک که پوشیده ام از ره کی بین
از آدم خاکیست نشانش بر مبین
وصفش چه بگویم که نداند شما
این زینت فقر باشد از روی زمین
قلاب نشان مردان باشد
تا روز قیامت آن جولان باشد
از حیدر قد بدین رسید است بما
وصفش چه بگویم
این زنك نشان بود از صاد آه
وصفش داند عارفان آگاه
از حیدر قد بدین رسید است بما
باشد همه دم ذکر زبانت آگاه
این لنك نشان سلمان باشد

منطقی گوید

ای برادر گر تو میخواهی عیان
گر بیابی ره ز راه فقر نشان
خدمت عارفان حق میکن
تا نباشی تو مضطر و حیران
گر ز پیر مرید پس سند است
از کرم ماند است اندر این دوران
هفت شاکر و جبرئیل امین
بود استاد شیر مردان
باز از نطقیت اگر پرسند
~~بلدبیك را سلام بنه~~
بلدبیك را بنه نشان بر خود
تجدیدی ظاهر است در اول
تفریدی باطن است هم تو بدان
نقش قوس است چون بنات جهان
از شش تو شش چون ممات نجات
صاق سلمان سان سلمانست
برك سبز شش بود هم از سلمان
اینکه خواندیم نطقیم اینست
یادگار است آن از بابا سلطان

پنج منزل ز مال شاه حیدر
بشنو از بنده‌ای عزیز بدر
منزل یکم از حلال حرام
منزل اولش سخاوت
باشد از جمله کارها بهتر
منزل دویم از حلال الحرام
فرع کردان بگو پیغمبر
منزل سویم از سلیم نفسی
همچو سلمان بود ز قنبر
منزل چارم از غذا کردن
درره چار نفس زخیر و زشر
منزل پنجم وفا کردن
همچو الیاس خضر پیغمبر
اصل نطقی ز راز چندان
نقد بو الخیر معدن گوهر
تحت لفظ عز
زتحت لفظ عز کردم غزاوت
کذر ختم اهو لای قباست
ز عنصر چار لفظ پنج منزل
ازان شد قصه انام عزاوت

این زبان ز صید ارسن بسته بکمر
شک نیست که شاطران با با دارند
نطقی
بسم الله الرحمن الرحیم
بشنو از من دلیل آدابی
نطقی چند زباب قصابی
نعلین را که فقر ما پا کرد
او توکل بحق تعالی کرد
ان زمانی که لنگ را پوشید
لذت فقر هم از او نوشید
خلعت برک تا کشیده ببر
یافت از نکتهای نقد خبر
زنجبیل غوق نزروق بر سر بود
یادگار ز شاه حیدر بود
وصله پنجین چه قلا بست
تخت قوقاش نشان الله است
حیدر ز رنگ بر سرانست
بلبل کسوت فقیرانست
وصله هفتمین جریده دکر
کشته شمع مجلس حیدر
هذا پنج منزل

روشن دل را ابسوز انشد اعظم ظم ظم
شوار دل همه را ز نخچه قابل بل بل
تا نفس در قفس هست چه بلبل بل بل
ثابت اقدام منم بهر تطاول ول ول
خوش مدحش کنم از شوق توسل سل سل
ذاکر از ذکر کنم جهره چه کل کل کل کل
تا عشق را کنم از دل دل ز ابل بل بل
ظاهر ای دوست شنو از من ناظم ظم ظم
غایل کر نیست شرایط بطا غم غم غم
فکر بیهوده بود فاعل ظالم لم لم

چون جناب از دل جان خادم عالم ظم ظم
شو مداح علی باشی تو عاقل قل قل

شعر

شاطر پسری کر سوی ما امده
بازنک زلازل صدا امده
این زنک زکیست بسته خوش بکمر
بابا رستو کیست از کجا امده ار

جواب

شاطر پسران طغیر بر بادارند
بازنک وز لازل صدا ها رند

چه عجز دی قدح امد خصال اهرمن من من
رشو همچون جناب خاکسار نیک فن فن فن
ابتدا را سخن ای عارف عاقل قل قل
بشنو از من سخن انشد عادل دل دل
چه چهد منقبتش تا کنم از دل دل دل
دایم از رادت شمار کامل مل مل
هست چون کام ازو حاصل صل صل صل صل
وارد و ورد زبانم شده هر دم دم دم
زبس شوق مدیح شد اوم م م
حق حیدر صفدر در اعظم ظم ظم

طراواح جوامع مع اشیا هم دم
یک بیک جمله ثناخوان و بینداز دل دل
کامل کل کمال اکمل اکمل مل مل
لایق منبر و مسند ندو ریل ال ال
مرتضی انکه شده بر همه افضل ضل ضل
نانانا قل مدحش شده ام ام ز ازل
ساز دم تا جنان واصل داخل خل خل
عالم ادم وانبیا هم هم هم هم
صالح الهم طالح و صابر بر صادق هم هم
قائم راکع ساجد جد کل کل ام

کرفته برق براقش جهان دلی در تنگنک
جهان تیره کان بدجون دل کبر تنگنک
ز ظلمت پاک شد از برق تیغ جوش کلنک
طلوع صبح صادق شد بگرفت رونق
منور کرده عالم را با مر رب حق حق
خداوندی که باشد خالق چرخ معلق
حبیب اوست آنکه از ید قمر را کرد شق
محمد آنکه بر دو داز دو روزها کفر زنگنک
بهار آمد جهان شد تازه چون باغ ارم
در آر از پرده غم غنچه دل ای نعم دم دم
زمانی شکفتاش بکن را باغ ارم دم دم
که تا در گلشن صحن والله اعظم
در آب با تو چون یونس از کام نهنکک
دلا تا چند هستی از پی هوس و سوس
تغافل کرده حق را هنوز نیست
دو یکتای چشم عبرت اندر پیش و پس
بدنیا چند مغرور جانی در قفس
چه خندان ندار اندرین منزل در تنگنک
کر از مردان آگاهی ز من بشنو سخن
که گویم سخن را شایع اندر انجمن

از تاب ستوز بر خمه روبش
[illegible]
عسکر قبله ما بدر دو جار اعشقت
جمله سلسه داران زکیوان زمینه
هر کجا صاحب طبعیت در اقلیم زمین
حاضر اند همه انجا زبسیار زمین
تیغ مهدی که برد ظلمت زنان از رخ دین
هادی راه تمام شد ما را عشقست
صفر کوچک ابدال جهان بسیار است
شاعر و پیر خردمند جهان بسیار است
مرد جادو سخن و دیر زبان بسیار است
مخنص ساز خلیلی که سخن بسیار است
اندرین بزم رخ سرور ما را عشقست

مخمس

سغیده دم پی تسخیر دنیا دو رنگنک
زاهد خود نخوا و رباهر اران دیو

از تاب تنور بس که شد نه رویش
ان خال سیه کشته بسی گرم سرشته

تمت

اولا نامه اسرار خدا را عشقست
دوم از علم رسول دو سرا را عشقست
بسوم کعبه شیر خدا را عشقست
تاو ابروی همه ال عبا را عشقست
محرمان کر در این بزم مقیم حرمند
در بر اهل معانی همگی محترمند
همه عیسی پیمبر بسر خلق دمند
وکبوتر که بدین عرش کریم کرمند
کفتم از جان که حسین شهدا را عشقست
اب کوثر نمک یوسف چاه نخشبست
از [illegible] که مکر بر راه نخشب است

[illegible]
دلمه خود نخواو ر باهر اران دیو

از شیره جان چکیده حوا کشته
جون شهد شکر لبش حلاوت دار

سراج

سراج همه عنان او شیر بنست
از سوزن بخیه کار او رنگینست
مانند درفش میزند مشته بدل
جون مرکب شوق دایم اندر زینست

صحاف

صحاف که شیرازه اوراق از اوست
از مشته ان کنج کفش حاصل نیکوست
جسبیده بهم بسکه بهم دسته سر پشت
جون صفحه رخسار که او مایل ابروست

علاف

علاف پسر که گندم و جو دارد
نیر فکر غم کهنه و نیر نو دارد
از کثرت مشتری سر از وی کفش
در بازی اسب نقش از رو دارد

جبان

جبان بود روی خوشش همچو رشته
جانها چه خمیر از کف او کشته سرشته

ایه کل نافع
[illegible]
علی ابراهیم و آل ابراهیم
انک انت الحمید المجید

[illegible]

هر کس که بیانش بحقیقت راند
در منزلهٔ فقر و فنا طاق بود

سوال

ای که هستی در طریقت نکته بین زر کمر
این زمان از معنی زنجیر میخواهم خبر
بر میانت شیر قلاب انجنین از بهر چیست
این معانی را بمن روشن کن ای اهل هنر

جواب

ای سپهر معانی آنچه میپرسی خبر
بسته ام زنجیر را از بحر خدمت در کمر
شمه از شیر قلاب ساکر در سوال
دارم از بهر قناعت این نشان اندر کمر

سوالات عطار

عطار که زلف عارضش موزونست
ریحان قدش چه نقطه موهونست
عالم ز عبیر عود عنبر شده مست
مشک از عرق فتنهٔ او در خونست

قنات

قنات که قند باش الکت دارد
از نقل نبات خود صباحت دارد

دادر بنج خلیل و بر الخلیل

رباعی تسلیم

هر گفت که من هوای سعادة مندم
بنگر بحساب ابجد من چندم
هستم چه کلید بیست هشت حرف مجید
امنا بدو دال و یک الف در بندم

جواب

از هوی فنا ها ربقا میخواهم
میت شده از شما دعا میخواهم
از پنج بنه گرفته ام اصل عدد
در بینه تکبیر و ثنا میخواهم
اندر صد و هشتاد و یک بینه شده
هم در نه و پنج و سه دوا میخواهم
از بیست و هشت حرف قران مجید
بلک فاتحه بنده از شما میخواهم
تسلیم شدم چه اندر این در قاصد
تکبیر دعا از اهل بقا میخواهم

رباعیات هفت وصله

زنجیر حرز حید رحلاق بود
بر سر فکند هر انکه عشاق بود

دم سلمان که با صفا باشی

درامد چراغ

چراغ
السلام ای از فروغ عارضت نور

در هوای شاه لعل لبت شور چراغ

کی در اتش خویشتن را سوختی پروانه‌ها

گر نبودی پیش تو عشق منطفی چراغ

دیم

ای ابر نور رویت افسون چراغ

در راه تو کردیده بجل خون جراغ

از نسبت اتش جراغ تو شده

پروانه دلسوخته مفتون چراغ

رباعی سوال

هستی بیقین اکر تو لای علی

پرسم سخنی بمن تو بکو جلی

خلقان ببینی دهند صلوات همه

اینا بکه صلوات همی دادبینی

جواب

کویم سخنی با تو برهان دلیل

تا انکه نکردد جوابش تو ذلیل

هر که که رسول دین بدادی صلوات

اکمل نعمت من بد جمعیت را

بر خواجه کاینا بیحد صلوات

درامد اب دست شود

ای هر طرفی که بنده روا ورده‌ام

مژکان تو را بهار هوا ورده‌ام

کف
چون موسی عمران ید بیضا بی

از بهر تو اب دست شو اورده‌ام

دیار
ای دوست خوش امدی در این بزم

دار رحد تو اب دست شو زود بیا

تا دست صفا دهند در دم بیقین

پیران طریق و مرشدان مختار

وله

سر خود را ببر بین بسپردیم

زنده بودیم و پیش او مردیم

تو کر دیدی و دسته‌ها شستی

از میان اب دست شو بردیم

جواب

همچو اینه با جلا باشی

مثل بلبل بصد صفا باشی

مرحبا از کمال دار درویش

چون سفره تواز روی ادب وردی
داخل کن بند مکشا چون مردان

سجود بعد از رباعی

امعجبه ز رخصت تو این سفره فرود
تعظیم کنم پس بهم اینجا بسجود
کفتیم ان ازدم مولا عشقست
بر دولت پادشاه اسلام درود

جواب

امعجبه فرود سفرهای هادی راه
کردیم ز لطف حق قبول درگاه
رحمت بتوان قاعده دان معز
هستی بیقین ز سر معنی آگاه

این رباعی بعد از خوردن طعام
بخواند و ناخذ التماس

جان بهر وصال باد پس نور شده
بیت ما بخرابست معمور شده
القصه درین بزم زلی واللهی
مخفی بنود نعمت حق نور شده

این رباعی بعد از [illegible]

ای یافته ز انفاس خوشت مرده بقا
وای زمزمه فاتحات رام نجات

در مجلس اهل فقرای قاعده دان اما ز نوای مرشدای ارباب طریق در مجلس اهل فقرای مونس جان
خواهی که کنی نعمت حق صرف زجان کو رخصت هست سفره ام بمیان خواهیم که شود نعمت حق صرف بلال

کار جنگل هند نشود این حاصل
جمعی کویند دردمندان جهان
از آب طلا و نقره این دانه هل

رباعی جوز

آورده ام بنزد تو ای کلشن ارم
جوز است تحفه درت ای شاه محترم
لایق نبود چیز دکر در پیش شما
سر را بکف گرفته ام یا کرم

جواب

بر کفم جوز است ای کوره کرم
امر اکر باشد بخدمت آورم
کر اجازه نیست از روی نیاز
در همین منزل فرود شاورم

وله

اول سخن از حمد خدا بسم الله
من بعد ز نعت مصطفی بسم الله
هر لحظه ز شوق مطربی میکوید
یا شاه نجف شیر خدا بسم الله

علیک صد سلام از سر دانا
بنه از صدق پا در منزل ما
بجود در کرم بدیع درگاه عالی

پادشاه و بیوا و خان و سلطان و وزیر
کاسبان روزگار و مردمان بی نظیر
زایران کعبه کویند حاجیا عشق است
اهل حرفه هر که باشد بیونه هم از غریب
صانع سلاج و خفاف دکر مرد طبیب
رایض حلاج حداد کاتب شخص خطیب
تاجر و قزاز و بزاز هم از کسب کبیب
شاطر و خیاط را باغچه ها عشق است
عسکر و زرکر کمانکر تیر کر یا نعل کر
شیشه کر یا کوزه کر حیدا کر یا ریخته کر
کارد کر شمشیر کر سوزنکر یا سفندکر
کاسه کر کاغذ کر نقاش دلکیر یا بیزکر
کیما کر یاد کر یا کیمیا عشق است

رباعی

بر دار ز دست من تو این دانه هل
تا آنکه شود دل تو با من مایل
از کوشه چشم تو سر افراز شما
در هر دو جهان شود مراده حاصل

جواب

شاها تو از این نیاز هستی غافل

عنتر و زرافه و همچون جمله اهوان

صنبی و خرکوش دکر خرکوش جمع و شیان

با نهنک اهل دریا راز ما عشق است عشق

مالک الملک سرور اهل کرب دو عالم

حاکم معموره دهر عادل صدر امم

داور علم و عمل علامه عهد علم

حاصل کار همه هم کامل ملک عدم

همچنین هم از ثری تا بر ثریا عشق است عشق

بعض بعضی بعض بعضی بعض بعضی بعض بعض

بعض لبعضی بعضی بعض بعض بعض بعض

نقش ظن زن بتیزی بیش بخشی سجن

خشت خشت تخت بخت غیض غیض نیز بیز

بشنو و بنشین که کفتم با شما عشق است عشق

عالم علم عمل هم عادل عدل علم

سالک راه سلوک سالم کل سلم

کامل کل کمال وادم اهل کرم

حارس دهر اردهر کام اهل همم

ما سوا الله حاصل کل ادا عشق است عشق

در جهان هر کس که باشد از مردم کوشه‌گیر

از شریف از وضیع سید برنا و پیر

پیمان عهد او

انکه باشد از ازل عهد پیمان درست

در عدم انکس که شخص او هنوز از هم نرست

همچنین امد و شد هر کس بجا عشق است عشق

کلستان و بوستان را با همه باغ چمن

سبزه و ریحان و سنبل ارغوان و یاسمن

نرکس ربنق کل رعنا و چتر یاسمن نسترن

غنچه نشکفته هم با شاهدان انجمن

هر چه روید در بهاران از کیاه عشق است عشق

توت و زردالو و سیب خارک خرک انار

قسی و شفتالو و انکور انجیر و کناب

قرعب وارمود و خرما با بربشیمه دار

نوری نارنج و لیمو با ترنج خوش عذار

کوچه و کیلاس را از ابتدا عشق است عشق

قری و طاوس و کبک طوطی بازوها

عندلیب بلبل دستان سرای خوش نوا

لکلک دراج و قاز و جغد کج انزوا

کفتر و عصفور و تیهو چرخ شاهین قلا

هم خروسان با همه مرغ هوا عشق است عشق

پیر فیل و کرکدن بابوس و کرک ثعلبان

دیکر از شیر و پلنک و خرس خوک ماده‌یان

قایمان و ذاکران راکعان و ساجدان
عارفان و عابدان صالحان زاهدان
ساکنان و خاشعان و عاکفان واقفان
مرشدان راه راهر یك جدا عشق است عشق
انبیا و اولیا را عشق دیگر لازمست
پیر راه مرشدان را عشق دیگر لازم است
هم مرید و پیروان را عشق دیگر لازم است
همرهان همدمان را عشق دیگر لازم است
بر همه دیدار بر روی شط عشق است عشق
عادلان ناصحان را از ره عز و عالی

عشق‌ها دارند خواهش زین ره از روز عطا
از ازل این عهد را ایشان چنین کرده ادا
هر کرا از هر جا کر خبر خواهد او عشق جدا
سید و شیخ و نقیب انقیا عشق است عشق
دیگر از پیران بهر جا از صغار و از کبار بلا
هر که شد اندر طریقت و ستار اهل زمان
در حقیقت در شریعت هست جان در بهشت
ساکنان دهر با آل عبا عشق است عشق
همدمان و محرمان را عشق میگویم شتست
هم کسی را که نباشد عهد ایشان محقق است

بعد از آن گویم ثنای کبریا عشق است عشق
ذات و چون هست بیچون چرا عشق است عشق
فی المثل گویم بمهر صبح مسا عشق است عشق
همچنین گویم بمهر هر لحظه بی روی ریا عشق است عشق
عشق دیگر باز گویم بر همه اهل سما
جنت و رضوان حوض حور و سدرة المنتهی
نه فلک را سر بسر هم انجم و ماه زکا
حاملان عرش با لوح قلم تاج و لوا
با ملایک گویم از صدق و صفا عشق است عشق
نه فلک با هشت در جنت همیشه صبح و شام

هفت کوکب را دگر با شش جهت گویم تمام
پنج وقت و چهار ارکان و سه گاه اندر مدام
بر دم صبح و مسا این هر دو دم ذکر و دوام
یک بیک گویم بهنگام دعا عشق است عشق
بر دوازده برج گویم اینچنین عشق مدام
ثور و جوزا و حمل خرچنگ را ادهم بلام
شیر را با خوشه میزان عقرب صبح و شام
دلو و ماهی را دهم از قوس از جدی پیام
هر درج را باز گویم رهنما عشق است عشق
ساکنان عرش اعظم با جمیع حاملان

انچه باشد مدعایم بی تحمل ان کنم

مدحت شایست ذات را از دل از جان کنم

در دم اخر ز دور تازه چون ایمان کنم

این رباعی کویم قطع نظر از چون کنم

چون مهر محبت علی بر تن ماست

پیوسته صفات منقبت بر دل ماست

کر نامه ما ز معصیت کشته سیاه

غم نیست که در روز جزا یاور ماست

این سیاه نصر قدین شریعت امیر

از فروغ برق فیضش هست ایمان امیر

در دمندانرا بوقت عرض حاجت دستکیر

خشتی از لوح مزار قبرت بدر منیر

تا شدم ملاح درکاه تو ای عالی پذیر

این رباعی تا العا میکفت یارب صغیر

ما ایم که از خلق علی اکاهیم

در مملکت فاق قناعت شاهیم

صد شکر که تا العا با قبال بشد

خاک قدم علی ولی الله هیم

مخمس

اول از تعظیم کفتم با خدا عشق است عشق

عرش دل جبرئیل ماوای علیست

کرسی سبز اسمان جای علیست

بر مهر نبوت رسول مدنی

کردیم نظر نقش کف پای علی

ای حریم پار کاهست قبله ارباب دین

خاک پایت توتیای دیدهٔ اهل یقین

کشت احسان تر اخضر مسیحا خوشه چین

در صفات ذات پاکت کفت رب العالمین

در میان سورهٔ فرقان سلطان امین

صفدر روز جهاد نفس خیر المرسلین

در ثنایت بعد حمد حق بچرخ چارمین

این رباعی هست ورد عیسی کردون نشین

اینها که بتو را مطیع و منقاد شدن

از فکر عذاب دوزخ ازاد شدن

دریاب که مهر ماه انجم شب روز

از بهر محبت تو ایجاد شدند

اه ازان ساعت که در د شوق را درمان کنم

خانه در بسته کی را چون کهر ویران کنم

از شراب بی نیاز خیش را مستو کنم

محمل تن را ببار تا فدا ایمان کنم

در شب معراج بهمراه رسول الله بود
در حریم زین محلر همدم الله بود
حال اگر بخشید بر صرف رسول الله بود

~~بعد اقلیم شریعت~~

بعد پیغمبر باقلیم شریعت شاه بود
بر در شهر روز کشور دیده ام را راه بود
او ز اسرار نهانی و مبدا اگاه بود
این رباعی دید انجا نقش بر درگاه بود
جمعی مجرم بهر شرف میکردند
بگذاشت در بحر صدف میکردند

در باب کرم بهر ماه انجم شب روز
بر گرد سر شاه نجف میکردند
در شب معراج از حکم حکیم غیب دان
سید عالی مکان میرفت سوی اسمان
در فضای عرش اعظم چون برامد شاه مان
بر سر ره دید جمعی ذاکر کرد و بیان
داشتن از ذکر حق انقوم ذکری بر زبان
مستمع شد ساعتی ان خاتم پیغمبران
خاست تا معلوم خود گرداندان راز نهان
این رباعی بود او را در تمام قدسیان

چون بدیدان احمد روضه پاک مطهر افتاب
روی خود مالید اندر خاک اندر افتاب
این رباعی را بوصفش خوند از بر افتاب
در روضه پر نور تو ای معدن جود
ایند فرشتگان رحمت بسجود
پروانه گذشت دیگر از عرش برین
در خانه کعبه امدی تا بوجود
انشهنشاهی که چون زد بر صف هیجا علم
مرغ روح از اشیان چشم اعدا کرده رم
شاه مردان شیر رب العالمین فخر امم

تابع فرمان او مهر مه لوح قلم
حضرت حق را وکیل مصطفی را ابن عم
افتاب برج دین میر عرب شاه عجم
عقل اول در ثنای انشه کیوان حشم
این رباعی را بوصفش خونده از بر دم بدم
ای مهر تو فتوحست در راحت روح
زانگشت تو قفل باب خیبر بفتوح
چون نام تو نقش دید بر سقف هما
طوفان بادب گذشت از کشتی نوح
عالم و ادم از کشتی نوح اگاه بود

رباعی تسلیم

هو گفت که من هوای سعادة مندم
بنگر بحساب ابجدی من چندم
هستم چه کلید بیست هشت حرف مجید
اما بدو دال و یک الف در بندم

جواب

از هوی فناهای بقا میخواهم
میت شده از شما دعا میخواهم
از پنج شده گرفته اصل عدد
در بیت تکبیر و ثنا میخواهم
اندر صد و هشتاد و یک بیند

هو

صبح دم آمد بران از ملک خاور آفتاب
افسر صاحب قران داشت بر سر آفتاب
تیغ بر کف تاخت سوی هفت کشور آفتاب
کرد چون یکحمله عالم را مسخر آفتاب
جانب نجف آمد ثناگر آفتاب

تا غنچه چشم خویش گشاینده سرخ سرخ
تا ناظر دیدن وی بفزاینده سرخ سرخ
خود را بگلستان بنماینده سرخ سرخ
دل را ز بلبلان بربایند سرخ سرخ
در حیرتم بگل که چرا گشت خار سبز
در باغ سبزه سبز شده هم نفاق سبز
از لطف و عدل قاسم کل رواق سبز
سوسن ببرک پر خط خال سیاق سبز
ریحان ز خال رسته بصد طمطراق سبز
گردیده انداز کرم کردگار سبز

جامی بکف گرفته نگارم شراب سرخ
با رخ کشیده است رعنا نقاب سرخ
بنشسته با رقیب دلم شد کباب سرخ
بر داشت برقع از رخ چون ماه تاب سرخ
دیدم خطی بعارض آن گل عذار سبز
از قاف تا بقاف شود هر بهار سبز
عاشق شب وصال شود از نگار سبز
از آب زندگی شده خضر هوشیار سبز
هر گه ظهور میکند آن شهسوار سبز
خضری شود ز مرحمت هشت چهار سبز

یا علی وارم دل پر درد و چشم اشکبار
یا علی کفته کلم در کلشن امجاد خار
یا علی مکذار کردم در جهان بی اعتبار
چون بمدح تو زبانم حرف انشا میزند
وقت ان شد تا کنم ختم سخن بخوف و بیم
دست بر دارم بدرکاه خداوند کریم
از خدا خواهم مرا از دوست داران نعیم
رهنمای کن مرا یا رب بصراط المستقیم
مرغ روحم بر مدام از مدح طوبی میزند
کفت کلچین دور شاه سلطان حسین تاج دار

کفت کلچین این سخن از ما بماند یادکار
کفت کلچین میکنم تاریخ او را اشکار
کفت کلچین از هزار بیت پنج صد شمار
صاحب این نظم جنت بی بجو راهی زند

مخمس

خورش موسمیت فصل بهار و بهار سبز
روی زمین زرحمت کرد کار سبز
از هر طرف که سبزه شود اشکار سبز
بلبل کند فغان که شده لاله زار سبز
هر شاخ و هر شکوفه هزاران هزار سبز

رشته وشر ابرلم دم میزند از بوالحسن
مدعی در پیش من دیکر مزن لاف سخن
میزنم کوس معانی در ختا و در ختن
روز و شب از شعر من دم اهل معنا میزند
میزند دم از شه مردان علامت نامه ام
صاحب سنک جریده در رهه هنکامه ام
نیست عیبی کهنه کر باشد عزیزانه جامه ام
هست خورشید فلک ابلق عمامه ام
انطق خیرم دم از ان شاه معنا میزند
غیر مدح انجنان باشد کار بار دیکرم

شکر لله من غلام خاندان حیدرم
از نمد باشد کلاه پادشاهی بر سرم
شکر کویم در دو عالم امت پیغمبرم
لنکه در معراج پا بر عرش اعلا میزند
تا بر پیش افکنده ام در کنکول وار
لاره صدق و صفا کویم مدیح هشت و چهار
بر سر دوشم روا باشد نشان اختیار
کشته ام در باب معنی در جهان کامل عیار
نطق من در هفت کشور کوس معنا میزند
یا علی کردیده ام پامال الخلق روزکار

تیغ جوهر دار نظمم را کشیدم از غلاف
مدعی در پیش من دیگر مزن لاف گزاف
صیقلم بر فرق تو تیغ سخن [illegible]
دم ز حیدر نطق من در روز هیجا میزند
ابلق من میزند پهلو بچرخ چارمین
زنگ در زنجیر مرا ای خصم در میدان
کسوه من میزند دم از امیر المؤمنین
تاز دم از کوری چشمت جریده بر زمین
برگ من دم از علی آن شاه والا میزند
ریخته در دیر میانم هست [illegible] قطب دین

از عرق چینت سرم بنگر تو را ای اهل یقین
کسوتم باشد ز ابراهیم انشاه جبین
دور کشکولم نوشته این دو مصرع در نگین
شد دیده ما دم از آن شاه والا میزند
از علامت با جریده کوش ای اهل دین
تا نکردی دور میدان در بر مردم خجل
نیستم از خصم از لطف اللهی منفعل
کرده ام از مدح حیدر خصم را خوار و خجل
نطق من تیغ سخن بر فرق اعدا میزند
تا علم کردم علم را من بمیدان سخن

تا بجویم من بمیدان عالم [illegible]
دارم از مهر علی بر دست خود تصدیق را
کرده ام روشن ز مهر شاه دین صدیق را
آنکه لا سیفش صلا بر لام الف لا میزند
ای یقین دانم علی را من امام اول
غیر مهر آل پاکش نیست بر جان دلم
یا علی مداحم و بر درگه تو مایلم
از ره احسان بکن شاها تو لطفت مایلم
بلبل طبعم دم از انا فتحنا میزند
ای سخنور از علامت نام من [illegible]

از شراب لطف من خود را بر و مدهوش کن
خویش را از عکس زنجیرم مرصع پوش کن
مهر نخل را بروی سر خود سرپوش کن
زنگ ما از قل کفی هر لحظه او امیزند
صاحب پاپوش گشتم تا ز فیض هشت و چهار
پنج ترک من ببر باشد نشان اختیار
از تبرزینم شود خصم شکسته در کنار
تا کنم حمد خداوند کریم کردگار
ابلقم در عرش اعلا دم ز هو الله میزند
تا شدم مداح هشت و چهار در روز مصاف

انکه داده بمن درویش تاج سروری
خصم بکر بزد بهر جامن کنم دانشوری
میتوانم در سخن چیدین بساط جوهری
ابلقم دم از مدح ال طه میزند
مدح مهدی هادی ان شه اخر زمان
میکنم ورد مکرر هیچ ذکر قدسیان
کی بود یارب برایدان شهنشاه جهان
قایم ال محمد پادشاه انس جان
انکه از رفعت علم بر چرخ اعلا میزند
[illegible] ندارم غیر تو شاهد من بیکس کسی

ز خیال تو ندارم من انیس مونسی
یا علی حق نبی خواهم بفریادم رسی
از ستم کرد ستم چرخم پایمال هر کسی
در دم رفتن که جسم بر زمین پا میزند
وقت مدح کردم من زبان خویش را
از کرم لطفی دوای شاها من درویش را
تا بدان سازم ز دل اندیشه تشویش را
از کرم خلق بر جان میخورم صد نیش را
اسمان هردم ز کین شکم بمینای زند
هدایت کن بمن یارب ره توفیق را

خدای عابدینم داد کسوه از نسب
دایم رشته ام باشد ز باقر با حسب
ذال داده ذو الجلال از حضرت صادق لقب
ردایم پشت پا بر چرخ اعلا [illegible]
ز زنگم مدح موسی را دهادم کوثر [illegible]
سر جان را فدای اسنه باهو [illegible]
شراب مدحت شاه [illegible]
صدر خویش را از [illegible]
ضمیر او علم بر [illegible]
طریق مهر را [illegible]

ظریف عارف درویشم پاک اعتقاد
بر من کسوه وشد علم استاد داد
غیر از علم مداحی ندادم هیچ یاد
فقیر فقر من دم از مولا میزند
بیا هیچ جان را کنم قربان [illegible]
مدح او را تا بود جان در تن من خوانده ام
غیر از مدح او دل از جهان [illegible]
من بدرگاه خدا و [illegible] کمین بنده ام
خارجی در ریش طبع حرف بیجا میزند
را میکشایم بر مداح عسکری

ای شاه بار و

سرودخوان

دلهای مرد

ای نایب ملیح ر

بگمین مخمس الف تا ی

از الف اول کلام دم زمو

ب برای ساقی کوثر متولا میزند

ت تنم تن تن ز شوق شاه و لا میزند

ث ثنا خوانیم ابلق بر شر با میزند

ج جمله زنگ و زنجیر دم ز مولا میزند

ح حسن با غدا ... لب



بیاض شماره ۲۲